

اصولاً در قرآن هرگاه از مسأله‌ای بنام اقتصاد بعنوان یک «اصل»، یک «واقعیت»، یک نیاز حیاتی نه یک «هدف» بحث می‌شود، از دو جنبه مورد توجه است. گناه گرایش‌های فردی را در نظر دارد و گناه گرایش‌های جمعی را که اسلام در این رابطه دو جهت‌گیری کاملاً متفاوت و بهتر است بگوئیم متناقض و متضاد دارد که این دو گرایش متناقض و متضاد در یک راستا و یک هدف واحد، جلو می‌یابند و بسوی یک هدف است که این هدف، بخشیدن جهان‌بینی توحیدی به او، و رساندنش به کمال مطلق است.

حال این گرایش‌های متناقض چیست و چگونه است؟ وقتی از فرد سخن می‌گویید، مسأله زهد و اعراض از دنیا و... مطرح است و وقتی از جامعه سخن می‌گویید مسأله زهد و اعراض از دنیا نیست، بلکه سرمایه‌داری و کار و مالکیت است. به عبارت دیگر، وقتی بیش در مورد فرد است، مفهوم فتنه بودن اولاد و اموال مطرح می‌شود: «انما اموالکم و اولادکم فتنه»

و وقتی بیش و نگرش راجع به جمع و جامعه است، مفهوم: «من لامعاش له، من لامعاد له» مطرح می‌شود و این نکته‌ای بسیار ظریف و حساس است. یعنی وقتی در کلیت، قضیه را نگاه کنیم و آن بیش را که در مورد فرد است برداریم و در جامعه بگذاریم جامعه فقیر و مفلوک و بدبخت داریم، جامعه‌ای که بی‌کاره و تنبل است و اعضای آن جامعه از دسترنج جوامع دیگر تغذیه می‌کنند، جامعه‌ای ضعیف و مفلوک که بر ظلم و جور و جهل، صبر را پیشه ساخته و اگر گرایش مادی را که اسلام در مورد جامعه دارد، روی فرد پیاده کنیم سرمایه‌داری و زراندوزی و شکمبارگی فردی را توجیه نموده‌ایم.

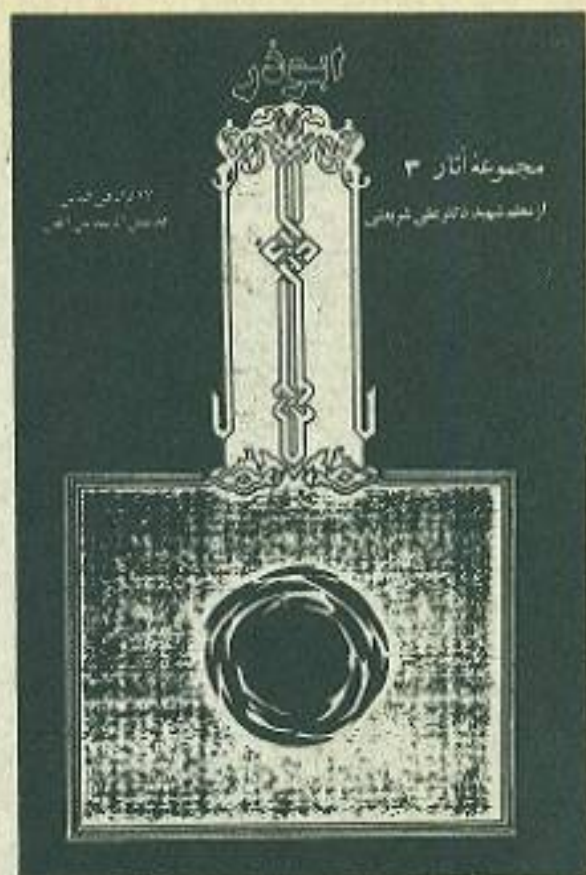
بنابراین روشن‌فکر مسئول کسی است که در جهت‌گیریها و جبهه‌گیریها این دو نکته بسیار ظریف و مهم را فراموش نمی‌کند. و مرز و حدود هر یک را از دیگری جدا می‌کند.

بنابراین در روشن شدن مفاهیم، صرفاً دیدگاه اخلاقی و فردی داشتن کافی نیست، بلکه باید دید هر کدام در جامعه چه وضعیتی پیدا می‌کنند. مفاهیم را وقتی از حالت فردی و اخلاقی به وضعیات اجتماعی و عملی و عینی بکشانیم، وسعت و ظرافت بیشتری می‌یابند. بنابراین در روشن شدن مفاهیم باید دید که از فرد بحث می‌شود یا از جامعه. زیرا همان گرایش که

در زندگی فردی یک کار مترقی و خداین است و او را از لغزشها و گنذاب شدن در زندگی روزمره و دست و پا زدن در میان لای و لجن پول و ثروت نجات میدهد، در جامعه فقر و ذلت ایجاد می‌کند. متضاد سخن پیامبر: «الفقر فخری» که منظور جنبه فردی زندگی اقتصادی است. فقر افتخار «من» است. و این «من» نه فقط شخص پیامبر، بلکه هر فردی و هر «من»ی باید تفساخرش و امتیازش در میزان «نخواستن‌ها» و «نداشتن‌ها» و «بی‌نیازیهای» مادی و مالی باشد. در حالیکه، جامعه‌ای که اسلام از آن صحبت می‌کند، جامعه‌ای است بر روی «آهن»، زیر بنا و مبنای محکم و استوار چون آهن دارد. «وانزلنا الحديد فيه بأس شدید و منافع للناس».

جامعه‌ای که بر روی قدرت است نه بر روی ضعف و فقر و ذلت. جامعه‌ای که از نظر اقتصادی ضعیف و وابسته و مصرف‌زده است، از نظر سیاسی فرهنگی نیز وابسته و اسگراست و اسگمار و استعمار در آن ریشه می‌دواند. به همین دلیل است که جوامع کنونی هرچه مصرف زده‌ترند، از تولید عقب مانده‌ترند از لحاظ سواد و آموزش و تکنولوژی و صنعت نیز هیچگونه پیشرفتی نکرده‌اند و مگر مصرف‌زدگی چیزی غیر از تجمل‌خواهی و اسراف و زیاده‌خواهی است! حال این جامعه چگونه می‌تواند محکم و استوار و از لحاظ اقتصادی و پیشرفت مادی قوی و نیرومند باشد؟ آیا جامعه‌ای که افرادش مصرف زده‌اند بتدریج به سمت رقاء اقتصادی و آنگاه ظلم طبقاتی و اختلاف طبقاتی پیش نخواهد رفت؟ این است که «افراد» شدیداً از مصرف و تجمل‌خواهی و مال اندوزی نهی شده‌اند. اما جامعه، بطور کل، باید جامعه‌ای باشد که از لحاظ مادی قوی و نیرومند باشد. از اینجاست که اسلام «اصل کار» را با ضوابط و شرایط خاص خودش طرح می‌کند. هر انسانی باید برای برآورده کردن نیازهای اقتصادی و نیازهای مادی کار کند؛ آنهم کار «پدی» کار و تلاش برای تأمین معاش و نیز آباد کردن دنیا هرگز در اسلام مورد مذمت قرار نگرفته و قرآن صریحاً بر این امر تأکید می‌کند:

«هو انشأکم من الارض و استعمرکم» فیها... هود / ۶۱ و آنهم احترام و ارزش بخشیدن مقام کارگر در اسلام ناشی از چنین بیشی است. وقتی مسأله زهد و اعراض از دنیا به میان می‌آید به معنای گوشه‌نشینی و عزلت و اعراض از «کار» نیست. چنانچه آمده و پیامبر



تولید نماید^(۲) و درآمد از آن کسی است که این سرمایه را بکار می‌اندازد و خودش روی آن «کار» می‌کند. اینجاست که سخن ابوذر به روشنی می‌تابد و کج‌نهمی‌ها را تصحیح می‌کند.

و نیز این جبهه‌گیری نیرومند و شگفت‌ابوذر بدینگونه معنا می‌یابد وقتی در مقابل کاخ معاویه می‌ایستد و می‌گوید:

«آی معاویه! اگر این کاخ را از پول خودت می‌سازی:

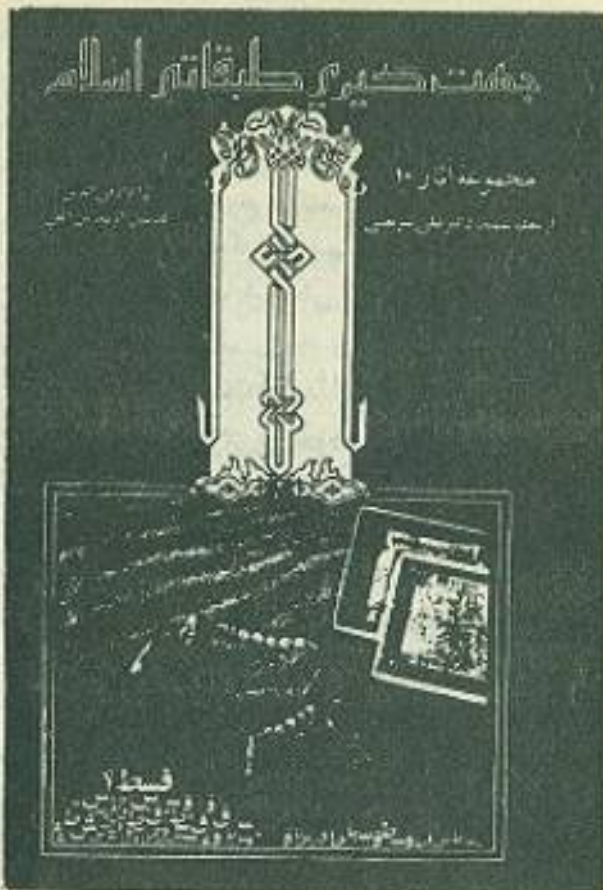
اسراف است و اگر از پول مردم، خیانت»
 مصداق سخن علی (ع) که «کوه ثروت انباشته نمی‌گردد، مگر آنکه دره‌های فقر عمیق‌تر گردند» و این خط پررنگی است که بر روی اسلام «مصلحت» و «ماه‌ی دروغین معاویه کشیده می‌شود. «ماه‌ی که مظهر قداره‌بندان و قدرتمندان و صاحبان زر و زور و تزویر است. «ماه‌ی که فقط دربار را شامل است و بسا و از عموم مردم غافل است. زیرا این مسلم است که ملتی روی سعادت را دیده که طبقه حاکم در سادگی و بی‌آلایشی و زهد زندگی نموده‌اند و ملتشان در برخورداری و ثروت!»^(۳)

این را به روشنی در زندگی و سرگذشت انبیاء نیز مشاهده می‌کنیم که همگی از محرومان جامعه هستند و به شیوه محرومترین فرد جامعه نیز زندگی می‌کرده‌اند، و برای امرار معاش خود کار می‌کرده‌اند. و این نیز بر کسی پوشیده نیست که بنای بزرگترین تمدنهای جهان بیدست پیامبران پس‌ریزی شده است و تمالیم در دستاوردهای ادیان‌گرایش به رها کردن زندگیهای بدوی و ابتدایی و روی آوردن به زندگیهای شهرنشینی را ایجاد نموده است و رشد داده است. (نمونه‌اش مدینه پیامبر، پی‌ریزی یک شهر در میان قبایل بدوی عربستان، شهری که هاجر و اسماعیل در کویر عربستان برپا می‌کنند و با «سعی» بین «صفا» و «مروت» آب از دل زمین شوره‌زار می‌جوشانند، بنای یک آبادی را می‌گذارند، که مردم را بدانجا کشند و بیابان لم یزرع جایگاه مردمان می‌شود)^(۴)

و از سوی دیگر، جوامعی که فرعونها و قارونها گنج می‌اندوخته‌اند و ثروت اندوزی می‌نموده‌اند جوامعی‌اند که تضادهای طبقاتی و ظلم و ستمهای طبقاتی و استثمار آن جوامع را به شدت عقب‌نگه داشته و یا آنها را عاقبت از پای در آورده است. (اقوام ثمود و عاد. جامعه ساسانی که نه تنها مردم را از لحاظ اعتقادات و آگاهیهای فرهنگی در سطح پائینی نگه

و اصحاب کار می‌کرده‌اند و در عین حال در فقر و تنگدستی بسر می‌برده‌اند!

و این بدان دلیل است که انسان مسلمان درآمد ناشی از کارش را صرف ثروت‌اندوزی و زراندوزی و جمع کردن مال و اموال نمی‌کند بلکه چون نیروی کار و امکانات کار را بطور مطلق از خودش کسب نکرده، بلکه نسلهای پیشین و جامعه آنرا به او واگذار نموده‌اند، بخشی از محصول کارش متعلق به جامعه و عموم مردم است که قاعده خمس و زکات و انفاق و صدقات مطرح می‌شود تا حفره‌های ناشی از اختلافات درآمد و ثروت را که بین افراد بوجود آمده، پر کنند و از بین ببرد. و فقط بخشی از درآمد متعلق به اوست بدین معنی که اگر تمام امکانات مادی و طبیعی و ابزار و وسایل ساخته شده در طی نسلها را از او بگیریم و آنگاه او نخواهد دست به کاری بزند. آنچه عایدش خواهد شد، از اوست! بدین دلیل است که از نظر اسلام درآمد به کسی تعلق می‌گیرد که «کاری» انجام داده باشد و در طبیعت و غیره تغییری ایجاد نموده باشد نه اینکه صرفاً سرمایه داشته باشد و دست به کاری نزند و اینهمه تأکید بر روی کار آنهاست که تولیدی ناشی از این است که اولاً سرمایه‌ها در راه تجملات و گنج‌نهادن صرف نشود و از طرف دیگر این سرمایه به کار افتد و آنچه مورد احتیاج جامعه است



داشته‌اند، همین عامل خود منجر به بروز اختلافات طبقاتی و استعمار اقتصادی یک گروه توسط گروه دیگر شده است که نهایتاً به اضمحلال و نابودی منجر می‌شود.

زندگی انمه شاهد بسیار محکمی است بر این مدعا که هرچه گرایشات مادی افراد جامعه بیشتر رشد می‌نموده است و مردم به سمت زندگی تجملاتی و پر زرق و برق می‌گرایده‌اند، زهد و اعراض از دنیا در بین آنها شدیدتر می‌گشته است.

پنابراین تناقضی نیست در زندگی و عمل ابوذر با این «نمونه عالی عمل در اسلام» که «سنت» پیامبر و «تشیع» علی را به عنوان یک «مبارز پارسا» در خود می‌نمایاند، آنگاه که در فقر می‌زید و بر فقر «جامعه» می‌شورد و آنگاه که فریاد بر می‌آورد:

«هرگاه فقر از دری وارد شود، کفر از در دیگر وارد خواهد شد»

و در عین حال آیه کنز را بر عثمان و معاویه می‌خواند:

«الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله... فبشرهم بعذاب الیم!»

کسانی را که طلا و نقره گنج می‌نهند و آنرا در راه خدا «انفاق» نمی‌کنند به عذابی دردآور مژده ده، توبه ۴

همانطور که گفته شد، این مکتب و نظام وقتی نه‌میده می‌شود که در کل ایدئولوژی مطرح شود. اجزاء را در ترکیب کامل مکتب اسلام بنشانیم و آنوقت بینیم چه معنایی میدهد. در آن صورت می‌بینیم که هر دو معنی را میدهد: زمانی که صحبت از گرایش صوفیانه - زاهدانه‌ای است که از مسیحیت، مانویت و مرتاضی‌گری هند وارد اسلام شده، اعراض از دنیائی که عامل انحطاط زندگی اقتصادی، انحطاط تمدن و انحطاط پیشرفت می‌شود؛ اسلام با آن مبارزه می‌کند (۵) و در پهن مبارزه بر روی ارزش مادی اقتصادی تولید و برخورداری تکیه می‌کند:

«من لامعاش له، من لامعاده»

معاد را به زندگی مادی وابسته می‌سازد. یعنی جامعه‌ای که اقتصاد نادرست دارد، فرهنگ و ارزشهای اخلاقی هم رو به ضعف میرود. وارد شدن فقر همان و داخل شدن کفر بدنبالش همان! فقر اقتصادی و مالی در «جامعه»، راهگشای فقر فرهنگی و سیاسی و آموزشی نیز هست. نه تنها عدم استفاده برابر از امکانات و شرایط آموزشی، سیاسی، فرهنگی راه را بر بریدگی افراد از جامعه و جهل آنان هموار می‌کند، بلکه اساساً جامعه را دچار عقب ماندگی فرهنگی شدید و ضعف اعتقادی و فکری می‌کند. در جامعه‌ای که جهل ریشه دوانیده و نابرابریهای اجتماعی بیداد می‌کند و ظلم و ستمهای اجتماعی راه را بر آگاهی بخشیدن به توده‌ها مسدود نموده است، آزادیهای فکری، عقیدتی و حتی علمی بسیار کم‌رنگ و حتی بیرنگ و بیرنگ‌تر می‌شود و در چنین وضعیتی که اعتقادات پایه علمی ندارد و از آگاهی افراد برخاسته، بلکه پوسته‌ای درون تهی است که مبتنی بر جهل است، نه تنها این اعتقادات ثمربخش نیست که جامعه را رفته رفته به منجلاب فساد و تباهی می‌کشاند.

از سوی دیگر، قرآن هرگاه از کنز سخن به میان می‌آورد، «از تقوی» سخن می‌گوید و هرگاه از فرعونها و قارونها، از زهد، و رباخوار را نیز محارب خدا می‌شمارد. یعنی تقوی و زهد بعنوان یک اصل خودسازی فردی در مقابل کنز است. و از طرف دیگر «قسط و عدل» به عنوان یک اصل جامعه‌سازی مطرح

می‌شود. آیه زیر مقصود را بهتر روشن می‌نماید:

«ولو ان اهل القرى امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم

برکات من السماء و الارض»

در این آیه سه اصل «ایمان، تقوی، برکات» به چشم

می خورد. برکات نه به عنوان هدف این رسالت، بلکه به عنوان «نتیجه» آن مطرح است. نتیجه دو اصل «ایمان و تقوی». ایمان که همان ایدئولوژی و رهیافت هر مکتبی است، تعهد انسان است برای جامعه سازی و تقوی، تعهد انسان است برای خودسازی.

در چنین حالتی، رابطه برکات و برخورداری و اقتصادی، هدف رسالت نیست بلکه هدف رسالت تقوی و ایمان است و برکات نتیجه چنین وضعیتی است. یعنی در چنین شرایطی است که جامعه از برخورداری مادی و اقتصادی بهره مند خواهد شد. جامعه‌ای که افرادش به سلاح تقوی و زهد مسلح است و از خود خواهیها و مال خواهیها در امان و دارای یک پایگاه محکم ایدئولوژیکی است که بر پایه آن می تواند جامعه اش را برای برپائی «قسط» بر آهن استوار سازد و از برکات برخوردار شود.^(۶) بنابراین برای اصل عدالت و قسط، که اصلی اجتماعی است، علاوه بر آنکه نیاز به خودسازی فردی - تقوی - داریم باید زمینه اصلی ایجاد چنین سیستم و نظامی را مهیا نمائیم و کار ابوذر در چنین جهتی است که معنا و ارزش می یابد.

ابوذر نماینده توده محرومی است که در خانه نان نمی یابند، و با شمشیر آخته بر «طبقه‌ای» می تازد که نان او را «ربوده» است مظهر و آئینه کامل نظام استثمارگرانه است. یعنی عثمان نه یک فرد که نماینده یک طبقه و یک نظام و سیستم مبتنی بر ظلم و اجحاف و استثمار طبقاتی است. ابوذر آن «مسلمانی» است که در فقر می زیبد و بر علیه فقر جامعه اش می شورد و عثمان آن «قلدری» است که در ثروت و در میان گنج می زیبد و فقر را در جامعه تشدید میکند و رواج می دهد! آنچه جامعه شناسی اقتصادی در این راستا به ما می نمایند، این است که: اقتصاد نظامی از روابط را بوجود می آورد و واقعیتی اجتماعی است. بنابراین باید این روابط را شناخت و کشف نمود و آنگاه نقاط ضعف آن را مشاهده نمود و در پی رفع آن بر آمد، نه اینکه بدون شناخت این روابط در یک سیستم غلط و استثمارگرانه از افراد بخواهیم که طبق اقتصاد اسلامی زندگی کنند؛ این نه تنها امکان پذیر نیست که تخطیری است برای افراد جامعه تا از مسئولیت شان در نظام اقتصادی غافل بنمانند. و ارزش کار ابوذر به این است که کلیت را می نگرد و دامن عزلت از جامعه بر نمی چیند و بخود مشغول نمی گردد.

.... تمام عمر پربار معلم شهید نیز در این راه

پرمسئولیت مصروف گردید که نه لحظه ای دامن عزلت برچید و به «خودبینی» و «خودگریزی» پرداخت و نه خود را مشغول تحقیقات عالمانه بی مسئولیت و بیطرفانه تحت لوای شعار «علم برای علم» نمود، بلکه او «ایستاده»، تا پیامش «کافه للناس» باشد، نه برای گروهی از دانشجویان یا فضلا و محققان و اندیشمندان، بلکه او پیامبر وار برای همه مردم تلاش کرد و در راه عرفان آزادی و برابری به شهادت رسید. کویر یتاش راهگشای آزادی و نمایاندن گوهر خدایی وجود انسان به او و اینکه انسان موجودی است دارای اختیار و اراده، یعنی تقوی - خودسازی فردی - و اسلامیات او راهگشای آگاهی بخشیدن به انسان و به جامعه که او را از بند جهل و جور و ظلم رهایی بخشد، در واقع تدوین سیمای کلی و روشنی از ایدئولوژی: ایمان - جامعه سازی. اقتصادیات و اجتماعیات او راهگشای عدالت و قسط و رها کردن انسان از سلطه قدرتهای سه گانه ای که برای خالی کردن «جیب انسان» و «شکمش» و نتیجتاً پوک کردن «مغزش» در تلاشند - زر و زور و تزویر. این است که علی وار و ابوذر وار در گوش نسلهای خفته فریاد بر می آورد و ابوذر وار در میان هر نسلی و هر عصری «تنها» برانگیخته می شود.

والسلام

برداشتی از آثار معلم شهید شریعتی پیرامون مسأله اقتصاد در اسلام - بتقل از:
- جهت گیری طبقاتی در اسلام
- اسلام شناسی حسینیة ارشاد - جلد ۳
- ابوذر غفاری
- بازگشت (مقاله بازگشت به کدام خویش)

۱ - ابوذر - م - آ: ۳

۲ - چین با آن همه افزایش جمعیت، یکی از قدرتهای بزرگ جهانی است. زیرا مردمی اند که به ساده زبینی و «تولید» علاقمندند و سرمایه بدست آمده از تولید را نه صرف تجمل که صرف سرمایه های مجدد می کنند. و مگر قاعده خمس و زکات غیر از این است که درآمد حاصل از زکات باید به مصرف عموم برسد، یعنی در راه منافع عمومی جامعه خرج شود. صرف تولیدات و ... و شرایط رهایی از وابستگی را فراهم آورد؟!!

بقیه در صفحه ۱۵۴

علم دوستی، تواضع و خضوع او در برابر منطق

حجة الاسلام صالحی نجفآبادی

را از سر گرفتیم که در آن تقریباً بنده متکلم وحده بودم، هنگامی که بحث ما به پایان رسید اذان صبح نزدیک شده بود، مرحوم دکتر که میخواست به منزل خود برود یک جانماز برای من آورد و گفت: شما نماز صبح را بخوانید و بخوابید و من با شما خداحافظی می‌کنم. هنگامی که میخواست خداحافظی کند گفت: من یک خواهش از شما دارم و آن اینست که نوشته‌ها و سخنرانی‌های مرا بخوانید و نقد کنید تا مطالب پخته‌تر شود گفتم: من قبول نمی‌دهم که همه نوشته‌ها و سخنرانی‌های شما را بخوانم چون وقت کافی ندارم ولی تا آنجا که بتوانم این کار را می‌کنم و این نیازی به سفارش ندارد، شما از بنده نخواستید بودید که سخنرانی شما را درباره قیام امام حسین (ع) گوش کنم ولی من داوطلبانه گوش کردم و آنچه به نظرم می‌آمد که باید تذکر بدهم امشب دادم و سر شما را درد آوردم، دکتر تشکر کرد و رفت به منزل خودش و من دیگر ایشان را ندیدم تا وقتی که خبر درگذشت آن زنده یاد را شنیدم که موجب تأسف بسیار شد ولی چاره‌ای نبود.

چیزی که خیلی جلب توجه مرا کرد علم دوستی و تواضع و خضوع در مقابل منطق و استدلال بود که در جناب دکتر دیدم او عاشق دانستن و کشف حقیقت بود و از اینکه بنده سخنانش را نقد می‌کردم نه تنها ناراحت نمی‌شد بلکه خوشحال می‌شد که در محیطی دوستانه مطالب علمی مورد بحث واقع می‌شود و واقعیات بیشتر روشن می‌گردد.

اینک آنچه را که در آن جلسه خطاب به مرحوم دکتر شریعتی گفتم به صورت نقل به معنی بازگو می‌کنم و سخنان ایشان را از کتاب «شهادت» که همان

در تابستان سال ۱۳۵۰ در عصر جمعه‌ای مرحوم دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد تهران برنامه سخنرانی داشت، بنده در این برنامه شرکت کردم و قرار بود شب همان پدر دکتر، دانشمند فقیه محمدتقی شریعتی باشم که در ساختمانی روبروی حسینیه ارشاد ساکن بودند، پس از ختم سخنرانی دکتر، به منزل پدر ایشان رفتم، دکتر که فهمیده بود من به منزل پدرش رفته‌ام نزد ما آمد، اولین بار بود که با دکتر ملاقات می‌کردم و طبعاً از این ملاقات خوشحال شدم، ملاقات خوبی بود و شب خوبی. پس از احوال پرسی و رد و بدل کردن سخنان دوستانه به مرحوم دکتر گفتم: من تازه نوار سخنرانی شما را درباره قیام امام حسین (ع) گوش کرده‌ام (این کتاب بعداً بنام کتاب «شهادت» چاپ شد) و ضمن استماع سخنان شما مطالبی به نظرم رسید که یادداشت کردم تا به جنابعالی منتقل کنم و حالا فرصت مناسبی است، اگر خسته نیستید آن مطالب را مطرح کنم و اگر خسته‌اید می‌گذاریم برای وقتی دیگر، ایشان گفتند: خسته نیستم و مایلیم آن مطالب را بشنوم من شروع به گفتن مطالب کردم و در اطراف هریک توضیحاتی دادم، در طول بحث هم دکتر و هم پدر ایشان که در کنار هم بودند به سخنان بنده گوش می‌دادند و عجیب بود که مرحوم دکتر در طول بحثی که من کردم یک جمله بحث و رد و ایراد نکرد و فقط با دقت به سخنان اینجانب گوش می‌داد و خوشحال بود که این گونه بحث به میان آمده است، ولی پدر ایشان یک جمله تذکر داد و بحث کرد که سخن معظم له را نقل خواهم کرد. این بحث خیلی طول کشید و در تنفسی یک ساعته شام صرف شد و پس از شام بحث

سخنرانی ایشان است می‌آورم. مطالبی که در آن شب به عنوان تذکر به دکتر گفتم به قرار ذیل است:

مطلب اول:

به مرحوم دکتر گفتم: شما در سخنرانی خود فرموده‌اید: «حرکت امام حسین (ع) از مدینه به سوی مکه کاملاً علنی و با یک کاروان رسمی و آشکار و از قبل اعلام شده بود.» (کتاب «شهادت» ص ۳۸) ولی این مطلب به دو دلیل قابل قبول نیست.

دلیل اول:

دلیل اول اینکه این مطلب بر خلاف نصوص تاریخ است زیرا همه مورخان می‌نویسند: امام از مدینه شبانه و مخفیانه با حالت ترس و وحشت یعنی وحشت از دستگیر شدن حرکت کرد و هنگام حرکت این آیه را خواند: «فخرج منها خائفاً يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين» (سوره قصص ۳۱) این آیه مربوط است به فرار شبانه حضرت موسی (ع) از شهر فرعون تا از شر او محفوظ بماند، ترجمه آیه چنین است: حضرت موسی با حالت ترس از شهر فرعون خارج شد در حالیکه دلهره داشت که مبادا او را دستگیر کنند، او گفت: خدایا مرا از شر ظالمان نجات بده، اینکه امام حسین (ع) آیه مربوط به حضرت موسی را خواند می‌خواست حالت خود را به حالت موسی (ع) تشبیه کند که با ترس و دلهره از شهر فرعون مخفیانه خارج شد و این می‌رساند که امام مخفیانه و با ترس از تعقیب حکومت از مدینه خارج شده است.

دلیل دوم:

دلیل دوم اینکه اگر امام حسین (ع) به طور علنی از مدینه خارج می‌شد فوراً او را دستگیر می‌کردند زیرا

حاکم مدینه از یزید دستور داشت که بدون کمترین گذشت و تأخیر از امام برای یزید بیعت بگیرد (ارشاد مفید ص ۱۷۹) و حال آنکه امام برای امتناع از بیعت از مدینه خارج می‌شد اگر این کار را به طور علنی انجام می‌داد بدون شک دستگیر می‌شد و نمی‌توانست به مکه برود و در حرم امن خدا پناه بگیرد.

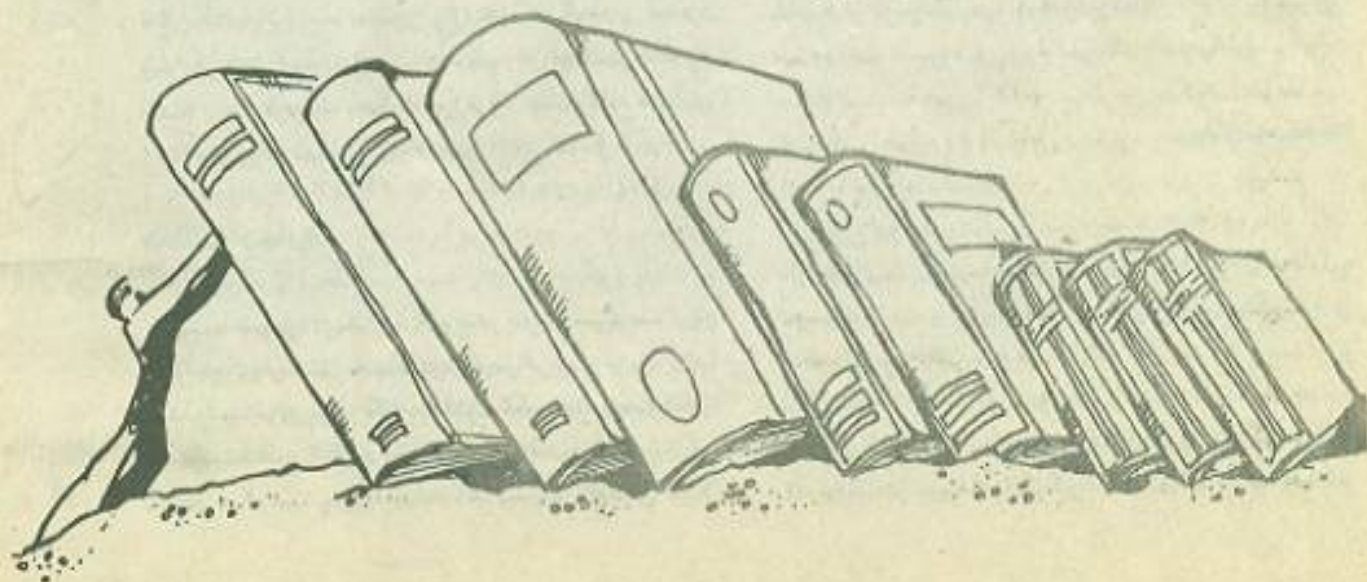
مطلب دوم:

شما فرموده‌اید: «امام حسین (ع) در مکه در حضور همه نمایندگان کشورهای اسلامی و همه نیروها و جناح‌ها که در آنجا جمعند اعلام می‌کند که آهنگ کوفه دارد.» (کتاب «شهادت» ص ۳۸).

این مطلب نیز قابل قبول نیست زیرا حرکت امام از مکه به سوی کوفه هم کاملاً مخفی و دور از چشم عمال حکومت بود به دو دلیل:

دلیل اول:

با اینکه دستگاه حکومت کارهای امام را دقیقاً زیر نظر داشت حرکت آنحضرت از مکه به سوی کوفه به اندازه‌ای مخفیانه و غافلگیرانه انجام شد که عمال حکومت با همه امکانات اطلاعاتی که داشتند از حرکت وی مطلع نشدند تا وقتی که کاروان امام از مکه خارج شده و چند کیلومتر از شهر دور گشت که در اینوقت عده‌ای مأمور مسلح فرستادند تا کاروان امام را به مکه برگردانند ولی با دفاع سخت امام روبرو شدند و مأموس برگشتند (ارشاد شیخ مفید ۱۹۹). معلوم است که اگر امام حسین (ع) در مکه اعلام می‌کرد که من آهنگ کوفه دارم آنحضرت را همانجا دستگیر می‌کردند و نمی‌توانست به سوی کوفه برود.





دلیل دوم:

امام حسین (ع) وقتی که مسلم بن عقیل نماینده خود را برای تحقیقات محلی به کوفه فرستاد به وی سفارش کرد که کارهای سیاسی خود را محرمانه و دور از چشم نامحرمان انجام دهد در این دستور آمده است: «امرء بکتمان امرء» (ارشاد مفید ص ۱۸۳) یعنی مسلم را به پنهان کاری امر کرد.

امامی که به نماینده اش دستور می دهد فعالیت های سیاسی خود را مخفیانه انجام دهد چگونه ممکن است خودش از این مطلب غافل شود و در مکه در میان هزاران نفر علناً اعلام کند که من آهنگ کوفه دارم؟

مطلب سوم:

شما فرموده اید: «امام حسین (ع) هیچ قدرتی برای مبارزه مسلحانه با یزید نداشت و حتی یک شمشیر و یک سرباز نداشت.» (کتاب «شهادت» ص ۱۵ و ۱۶). این سخن بر خلاف نصوص تاریخ است زیرا در منابع معتبر تاریخی مانند تاریخ طبری و از شاد شیخ مفید و منابع دیگر آمده است: وقتی که مردم کوفه به امام حسین (ع) نوشتند: صد هزار مرد شمشیرزن آماده یاری شماست امام مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد تا معلوم کند که ادعای مردم کوفه صحیح است یا نه؟ و مسلم بن عقیل پس از تحقیقات کامل به امام نوشت: «اکثریت قریب به اتفاق مردم کوفه آماده یاری شما هستند پس زودتر به سوی کوفه حرکت کنید.» (تاریخ طبری ۲/ ۲۹۷). و نیز امام از مکه به مردم بصره نامه نوشت و آنانرا دعوت به یاری و همکاری کرد و گروهی از مردم بصره نیرویی فراهم کردند و آمادگی خود را برای پیوستن به امام اعلام نمودند (لهوف ص ۳۲ الی ۳۷). بنابراین امام حسین (ع) تنها در کوفه و بصره بیش از صد هزار نیروی داوطلب در اختیار داشت است. با اینوصف چگونه می توان گفت: امام حسین (ع) حتی یک شمشیر و یک سرباز نداشت؟

مطلب چهارم:

شما فرموده اید: «حکومت یزید نیرومندترین امپراطوری وحشی جهان بود که در فریبنده ترین جامعه تقدس و تقوی بر اریکه سلطنت تکیه زده بود» (کتاب «شهادت» ص ۴۲). این سخن دو قسمت است یکی اینکه حکومت یزید از لحاظ قدرت نظامی قابل

مقاومت نبود و دیگر اینکه به علت قداستی که یزید در افکار عمومی داشت مبارزه با او ممکن نبود.

این مطلب در هر دو قسمت بر خلاف نصوص تاریخ است زیرا به شهادت منابع تاریخی معتبر، حکومت یزید هم از لحاظ قدرت نظامی قابل مقاومت بود و هم نفرت عمومی مردم از یزید حکومت او را از درون بی ثبات و لرزان کرده بود و اینک توضیح مطلب: در قسمت اول باید گفت: چند دلیل تاریخی بر ضعف حکومت یزید وجود دارد که با توجه به این دلایل نمی توان گفت: حکومت یزید نیرومندترین امپراطوری جهان بوده است:

دلیل اول:

قبل از یزید پدر او معاویه طبق قرارداد ذلت آوری که با کنستانتین امپراطور روم بست متعهد شد که تا سی سال هر ساله سی هزار سکه طلا و هشتصد رأس اسب عربی به عنوان باج برای امپراطور روم به قسطنطنیه بفرستد و یزید نیز پس از پدرش همین باج را با چیزی علاوه، به امپراطور روم می داد (حجة السعاده از اعتماد السلطنة ص ۱۸۲). بنابراین حکومت یزید در مقابل امپراطور روم ذلیل و زبون بود و با دادن باج خود را سرپا نگاه میداشت.

دلیل دوم:

حکومت یزید به علت ثنوبنیاد بودن و به علت تحمیلی بودن و نیز به علت خامی و بی تجربگی یزید حکومتی نامطمئن و لرزان بود.

دلیل سوم:

شورشهایی مانند شورش عبدالله بن زبیر نوحجاز که توانست نیروهای یزید را شکست بدهد و فرمانده

نیروها را بکشد (کامل ابن اثیر ۱۹/۴) و شورش نجده
بن عامر حنفی در پیمانہ (کامل ابن اثیر ۱۰۲/۴) و
شورش دشتی و دیلم (ابوالشهداء ص ۱۱۴) نشان از
ضعف و تزلزل حکومت یزید دارد.
دلیل چهارم:

ناراحتی شدید مردم از ستم‌های فزاینده یزید که
تکمیل کننده ستم‌های پدرش معاویه بود سبب می‌شد
که حکومت یزید پایگاه مردمی نداشته باشد و مورد
خشم و نفرت فوق‌العاده مردم واقع شود معاویة بن
یزید به این تنفر عمومی مردم از این حکومت اشاره
کرده و می‌گوید: «مانجهول کراحتکم لنا و طعنکم علینا»
(تاریخ یعقوبی ۲/۲۴۰) یعنی ما میدانیم که شما از ما
نفرت دارید و حکومت ما را محکوم می‌کنید و به آن
معارض هستید. به حکم دلیلهائی که ذکر شد نمی‌توان
باور کرد که حکومت یزید نیرومندترین امپراطوری
جهان بوده است.

اما قسمت دوم که فرموده‌اید: «یزید جامهٔ تقدس و
تقوی بر تن داشت» با یک نظر اجمالی به تاریخ یزید
معلوم می‌شود که او هرگز جامهٔ تقدس و تقوی بر تن
نداشته است. عنصر فساد می‌شود مثل یزید که
شب‌نشینی‌های آلوده و مجالس عیش و عشرت
چون آمیزش برای همهٔ مردم عیان بود نمی‌توانست
جامهٔ تقدس و تقوی داشته باشد. جوان مغروری که
شب مست می‌خوابید و صبح خمار بر می‌خواست و
اشعاری که در مدح شراب گفته است زبانزد خاص و
عام بود ممکن نبود خود را در لباس تقدس و تقوی
جلوه دهد و این مطلب مانند آفتاب روشن است.

از آنچه گذشت روشن شد که نه حکومت یزید
نیرومندترین امپراطوری جهان بود و نه خود یزید
کمترین تقدس و تقوی را داشت و نه ادعای آنرا
می‌کرد، بنابراین چنان نبود که مبارزهٔ مسلحانه با
حکومت یزید ممکن نباشد.

مطلب پنجم:

شما فرموده‌اید: «مسئولیت از آگاهی و ایمان پدید
می‌آید نه از قدرت و امکان» (کتاب شهادت ص ۲۲) و
نیز فرموده‌اید: «فتویٰ حسین اینست که در نتوانستن
نیز بایستن هست زیرا انسان زنده، مسئولیت جهاد
دارد نه تنها انسان توانا و از حسین زنده‌تر کیست؟»
(کتاب شهادت ص ۵۷).

مقصود شما اینست که امام حسین (ع) قدرت

نظامی نداشت ولی چون آگاهی داشت مکلف به جهاد
بود. زیرا تکلیف به جهاد مشروط به قدرت نیست و
فقط مشروط به آگاهی است. ولی ایمن مطلب هم
مخالف عقل است و هم مخالف روایات و اینک
توضیح مطلب:
مخالفت با عقل:

از احکام بدیهی عقل یکی اینست که تکلیف
مالایطاق صحیح نیست. عقل می‌گوید: شخصی که
فقط می‌تواند یک وزنهٔ یک کیلوئی را بردارد و بیش از
این توانائی ندارد صحیح نیست او را مکلف کنند وزنهٔ
سیصد کیلوئی را بردارد که اگر بر ندارد مسئول باشد و
این مطلب از بس واضح است نیازی به استدلال ندارد
و همهٔ علما و عقلاء بر آن اجماع و اتفاق دارند.
مخالفت با روایات:

حضرت علی (ع) ضمن سخنانی می‌فرماید: «در
جائی که ما قدرت نداریم خدا از ما تکلیف نمی‌خواهد
(نهج البلاغه فیض الاسلام کلمات قصار ۳۹۶) و نیز در
حدیث معروف نبوی که به حدیث «رفع» معروف است
آمده است که «رفع عن امئی مالایطیقون» یعنی است من
در جائی که توانائی ندارند تکلیف ندارند. بنابراین هم
آگاهی شرط تکلیف است و هم توانائی و اگر یکی از
این دو نباشد تکلیف و مسئولیت نیست.
مطلب ششم:

شما فرموده‌اید: «در زمان امام حسین (ع) همهٔ
طبقات مردم حتی خویشان علی (ع) و نزدیکان اهل
بیت و بنی هاشم در پاسخ این سؤال که چه باید کرد؟
همه می‌گفتند: هیچ کار، چون با دست خالی جلو
سرنیزه رفتن وظیفهٔ شرعی نیست بلکه اشکال هم
دارد» (کتاب شهادت ص ۵۵ و ۵۶).

مقصود شما اینست که امام در این عقیده که باید با
یزید مبارزه کرد تنها بود و حتی یک نفر همفکر
نداشت. ولی این مطلب بر خلاف نصوص تاریخ است
زیرا گروه بزرگی از بنی هاشم و جماعت بسیار زیادی
از روشنفکران و رجال سیاست و طبقات دیگر در
حجاز و عراق وجود داشتند که با امام هم عقیده بودند
که باید در برابر یزید قیام کرد. تعداد این نیروها را تا
صد هزار نوشته‌اند و وجود این نیروی عظیم را
مسلمین عقیل از کوفه به امام گزارش داد و آمادگی
همین نیروهای داوطلب بود که برای امام ایجاد
تکلیف کرد و آماده شد تا با کمک این نیروها در کوفه
حکومتی تشکیل بدهد و در مقابل یزید بایستد.

مطلب هفتم:

شما فرموده‌اید: امام حسین (ع) اعلام نمود که من به سوی سرگ می‌روم (کتاب شهادت ص ۳۸) و فرموده‌اید: «امام زندگیش را رها می‌کند و بر می‌خیزد تا بمیرد» (کتاب شهادت ص ۶۴) مقصود شما اینست که امام به قصد کشته شدن حرکت کرد نه به قصد پیروزی نظامی بر یزید.

باید دانست که این تفکر از روایاتی ناشی شده است که از نظر سند و متن بی‌اعتبارند مانند روایت «ان... شاء ان یراک قتیلًا» که می‌گویند: رسول اکرم به امام حسین (ع) فرمود: برو برای کشته شدن که خدا خواسته است ترا کشته ببیند و زنان خانواده‌ات را اسیر ببیند. ولی به استناد این روایات بی‌اعتبار نمی‌توان به امام نسبت داد که به قصد کشته شدن حرکت کرده است و قول صحیح در این مسئله همانست که دو نفر از بزرگترین علمای شیعه که مرجعیت مطلق داشته‌اند یعنی سید مرتضی و شیخ طوسی گفته‌اند، این دو عالم بزرگ قریب هزار سال پیش در این مسئله بحث عالمانه‌ای کرده و نوشته‌اند که امام حسین (ع) پس از گزارش نماینده‌اش مسلم بن عقیل از کوفه که مطمئن شد در کوفه یک نیروی صد هزار نفری آماده فداکاری در راه او است به قصد تشکیل حکومت به سوی کوفه حرکت کردند برای کشته شدن، این مطلب را سید مرتضی در تئزیه الانبیاء صفحه ۱۷۵ به بعد چاپ بصیرتی قم و شیخ طوسی در تلخیص الشافی جزء ۲ صفحه ۱۸۲ به بعد چاپ نجف نوشته‌اند و شواهد تاریخی نیز قول این دو عالم و مرجع بزرگ را تأیید می‌کند و بعضی از این شواهد به قرار ذیل است:

شاهد اول:

امام حسین (ع) پس از برخورد با حرین یزید که به طور کامل در محاصره نظامی واقع شد پیشنهاد برگشتن به حجاز را کرد و عملاً نیز کاروان خود را به طرف حجاز برگرداند ولی حرین یزید از برگشتن امام جلوگیری کرد که سخنان تندی هم بین آن دو رد و بدل شد (ارشاد شیخ مفید ص ۲۰۵).

اگر امام به قصد کشته شدن در کربلا حرکت کرده بود پیشنهاد برگشتن به حجاز را نمی‌کرد و کاروان خود را به طرف حجاز بر نمی‌گرداند.

شاهد دوم:

امام حسین (ع) در روز عاشورا ضمن سخنانش خطاب به قشون عمرین سعد فرمود: «دعونی انصرف الی ما منی من الارض» (طبری ۳۲۳/۲) یعنی مرا آزاد

بگذارید به جانی بروم که امنیت داشته باشم. اگر امام به قصد کشته شدن حرکت کرده بود معنی نداشت بفرماید: مرا آزاد بگذارید به محل امنی بروم. شاهد سوم:

امام حسین (ع) روز عاشورا چند بار دشمن را از کشتن خود بر حذر داشت و با بیانات گوناگون کوشش کرد دشمن را قانع کند که از جنگ با او منصرف شود و برخورد نظامی پیش نیاید و خون ریخته نشود و کار به مسالمت بیانجامد. امام و همراهانش سالم برگردند. (ارشاد شیخ مفید ص ۲۱۵).

اگر امام برای کشته شدن حرکت کرده بود هرگز دشمن را از کشتن خود نمی‌کرد و برای جلوگیری از جنگ اصرار نمی‌ورزید.

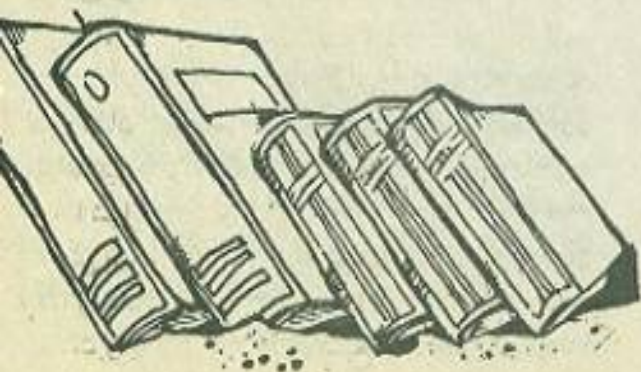
خلاصه این تصور که امام حسین (ع) برای کشته شدن حرکت کرده است مدرک معتبری ندارد و این فکر از نیمه قرن هفتم به بعد که حدیث بی‌اعتبار «ان... شاء ان یراک قتیلًا» در لهوف و کتابهای متأخر نوشته شد رواج بیشتری پیدا کرد، ولی حق همانست که دو مرجع مطلق و عالم بزرگ سید مرتضی و شیخ طوسی قریب ده قرن پیش گفته‌اند که امام به قصد تشکیل حکومت در کوفه حرکت کرد در حالیکه برای این کار نیروی کافی داشت.

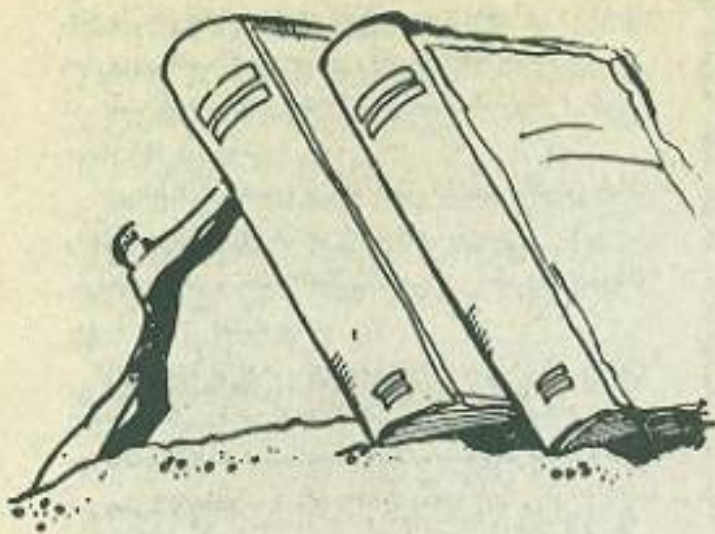
مطلب هشتم:

شما فرموده‌اید: «شهادت مرگی نیست که دشمن بر شهید تحمیل کند بلکه شهادت مرگ دلخواهی است که مجاهد آنرا با آگاهی انتخاب می‌کند» (کتاب شهادت ص ۶۲) - این مطلب به دو دلیل قابل قبول نیست:

دلیل اول:

باید دانست که مجاهد در میدان جهاد دو وظیفه دارد یکی اینکه با تمام نیرو حیات خود را حفظ کند و دیگر اینکه با همه قدرت خود دشمن را بکشد، مجاهد همان اندازه که وظیفه دارد برای کوبیدن دشمن تلاش کند به همان اندازه وظیفه دارد در حفظ جان خود بکوشد و به همین دلیل زره می‌پوشد و کلاه خود بر سر





می‌گذارد، اگر رزمنده‌ای به منظور اینکه دشمن را تحریک کند که او را بکشند به میدان رفت و او را کشتند و از خود دفاع نکرد شهید نیست بلکه گناهکار است که ترک واجب کرده و دفاع ننموده است، جناب حمزه عم پیغمبر خدا در جنگ احد همه فکرش این بود که ضمن حفظ حیات خود دشمن را بکوبد و هرگز برای کشته شدن به میدان نرفت ولی وقتی که او را کشتند و مرگ را بر وی تحمیل کردند سیدالشهداء لقب گرفت و به بالاترین درجه تقرب رسید، بنابراین، شهادت مرگی است که بر شهید تحمیل می‌کنند.

دلیل دوم:

در شب عاشورا وقتی که حضرت زینب اشعاری را از زبان امام حسین (ع) شنید نزد او شتافت و گفت: برادرم آیا برای مرگ آماده شده‌ای؟ امام فرمود: «لو ترك القطة ليلاً لنام» یعنی اگر مرغ قطعا را آزاد می‌گذاشتند و در پی صید کردن او نبودند آرام می‌خوابید. (ارشاد مفید ص ۲۱۳) این یک ضرب‌المثل است و در مورد کسی به کار می‌رود که بر خلاف میلش چیزی را بر او تحمیل کنند، مقصود امام اینست که من نخواستم در محاصره دشمن واقع شوم تا به من حمله کنند و خونم را بریزند، این وضعیت را که می‌بینی بر من تحمیل کرده‌اند و می‌خواهند مرا وادار به تسلیم کنند یا خونم را بریزند.

می‌بینیم که امام حسین (ع) می‌فرماید: من نخواستم تسلیم مرگ شوم ولی این وضعیت را بر من تحمیل کرده‌اند، بنابراین صحیح نیست که ما بگوئیم: شهادت مرگی نیست که بر شهید تحمیل کنند. البته شهید به عالی‌ترین درجه تقرب می‌رسد ولی نه بخاطر مرگی که بر او تحمیل شده است بلکه بخاطر جهاد با ارزشی که انجام داده است.

مطلب نهم:

شما فرموده‌اید: شهادت، خود هدف است، اصالت است، یک مسئولیت بزرگ است (کتاب شهادت ص ۶۸).

معنای این سخن اینست که شخصی مجاهد مسئولیت و مأموریت دارد شهادت را به دست آورد یعنی همان طور که انسان مأمور است نماز بخواند مجاهد نیز مأمور است برای تحصیل شهادت کوشش کند تا شهادتش انجام شود.

ولی باید دانست که ممکن نیست شهادت، مأمور به باشد و خدا به آن امر کند و انسان را مسئول سازد که شهادت را به وجود آورد، توضیح مطلب این است که

امر خدا به فعل مکلف تعلق می‌گیرد یعنی به کاری که انسان می‌تواند آنرا انجام بدهد یا ندهد و ممکن نیست امر خدا به حالت انفعالی انسان تعلق بگیرد زیرا حالت انفعالی در اختیار انسان نیست، مثلاً انسانی که خجالت می‌کشد رنگش سرخ می‌شود و این سرخ شدن یک حالت انفعالی قهری است و در اختیار کسی که خجالت می‌کشد نیست و نمی‌توان به وی امر کرد که سرخ شو چون سرخ شدن به طور قهری به وجود می‌آید، شهادت نیز یک حالت انفعالی قهری است که در اختیار مجاهد نیست زیرا شهادت به معنای بیرون رفتن روح است از بدن شهید بر اثر قتل که به دست دشمن واقع می‌شود پس شهادت، اثر قهری ضررتی است که به شمشیر دشمن بر شهید فرود می‌آید و این یک حالت انفعالی است برای شهید نه یک فعل اختیاری که مجاهد بتواند آنرا انجام بدهد یا ندهد، بنابراین ممکن نیست امر خدا به شهادت تعلق بگیرد که خدا به مجاهد بگوید: تو مسئولیت داری و مأمور هستی شهید شوی پس صحیح نیست کسی بگوید: همانطور که نماز یک مسئولیت است و خدا به آن امر کرده شهادت نیز یک مسئولیت است و خدا به آن امر کرده است، با این بیان روشن شد که نمی‌توان شهادت را یکی از واجبات شمرد در ردیف نماز و روزه. آری جهاد از واجبات است مانند نماز و روزه ولی نباید شهادت را با جهاد یکی دانست زیرا جهاد عمل اختیاری انسان است ولی شهادت یک حالت انفعالی قهری و غیراختیاری است که توضیح داده شد.

با تو ای دیرینه آشنای صمیمی، سخنی دارم که از کتبه دل خویش، بر عمق روح سپید و اهورایی و پاکت جاری می‌کنم، ای روح، ای رود، ای حمایل دار عشق و ای آئینه گردان معرفت، ای از تبار اندیشه و ای از سلالة مهر و زیبایی .

ای لطافت شعور، ای که آتش کلامت، گوش جان را می‌سوزاند و ای که هر ژاژسرای بی‌سر و پائی بی‌پاوه‌های نژند و حقیرانه‌اش، سعی در مخدوش نمودن چهره پاکت داشته است.

ای شهید بی‌ادعا، ای زنده عرصه تاریخ، ای عاشق جامه و ای رهای از خویشتن و طبیعت، استاد عظیم مهربان و آزاده و نیک‌اندیش، دکتر بسیار درمانگر، علی شریعتی:

از آن هنگام که اهرام را بنا می‌کردند با یکدیگر آشنا بوده‌ایم، از زمانی که زورداران زرپرست و تسزویری، سرکوجه اساطیر، اسلام معجونی می‌فروخته‌اند! تو گریسته‌ای و گداخته‌ای و تا امروز که رد پای طوفان را برگسترده عمیق هر صفحه از کتابت، می‌توان ادراک نمود، همچنان می‌گذازی و گریستن، تنها امامتی است که بر دوش ماست.

تو با پدر و مادرم سخن‌ها گفتی، هر چند که بارها تو از جوان فکلی مآب کرواتنی فرنگ رفته گستاخ را در ننگین نامه‌ها و مکتوبهای گرمایشی، به لاقیدی و لادینی و... محکوم کردند، اما، عمق عرفان و اشراق و بسوی یسار را می‌توان از سطحی‌ترین سطور دسترنجهای نگاشته شده بر قلوب عاشقانت، احساس نمود.

تنها زمانی که می‌گفتی، با هر آذرخش واژه، و از هر صاعقه جملات، می‌سوختی و می‌ساختی تعهد و آرمان و ایمان را.

ای مانده در بیادماندنیها، ای معلم انقلاب، ای همدوش عین‌القضاة و همسایه صحابه پاک پیامبر، اگر با بضاعت ناچیزم، جسارت قلمزنی در خصوص تو را یافته‌ام تنها از اینروست که یا اینگونه اباطیل، عشق وصف ناپذیرم را به روح «علی» گونه‌ات اذعان و اشعار نمایم، و بگویم که فقدان تو در زمان ما، هم زمان با حضور تمامی «زیورآلات» زندگی «بی‌دغدغه» و «روزمرگیهای» غربی است، در فرهنگ «شرقی‌مان» اما چه باک، که تا بوی عشق تو را از ورای سروده‌های قلمت می‌توان استشمام نمود و تا «خنک» خیال جاودانه‌ات در اذهان عاشقان «عاشقان» باقیست و در

بسیط فکر به جولان اندیشه مشغول است، می‌توان امید آن داشت که آنان که عمری را به خاطر ایشان، بندی مهبط زمین بودن را پذیرفته‌ای، به سلامت به سر منزل مقصود درسند که:

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم
موجیم که آسودگی ما عدم ماست

علاوة الحال لاهوری

حمیدرضا نکودست

شمه‌ای از زجرهای دکتر شریعتی، لابلای اوراق توتم پرستی

با توتم که آشنائید توتم یا همان روح قبیله، جد اعلای قبیله، حس مرموزی که بین کلیه اعضای قبیله یک خویشاوندی برقرار می‌سازد. (مشابهش، ثار در فرهنگ و عرفان اسلامی) توتم را می‌توان نوعی از تعصب فکری دانست؛ چه، تعصب هم رشته‌ای است که فرد را به گروه انسانی خود می‌پیوندد و پا گروه از او حمایت و جانبداری می‌کند و یا او در راه گروه جانفشانی، احساسی که فرد در پیوند با گروه (عصبه) دارد، احساسی است در اشتراک هدف، حقیقت یا اصل، توتم پرستی نیز نوعی با این تعبیر هم معناست، چه توتم پرستی یعنی پرستیدن وجه اشتراک، به تعبیر خود دکتر کسی که توتم می‌پرستد،

جد مشترک خود و قبیله‌اش را می‌پرستد، وجه مشترک خود با قبیله‌اش را می‌پرستد و در نهایت، روح جمعی و «دستجمعی بودن خود و قبیله‌اش را می‌پرستد! توتم، برای افراد قبیله، منشأ زیبایی نیز هست و افراد قبیله همیشه حرکات او را در رفتار عبادی و دستجمعی‌شان و شکل او را در آرایش خود، تقلید می‌کنند. و به تعبیر دکتر، «هرکسی توتمی دارد، همه هنوز



احساس نیاز به باریدن عمیقی که در روح خود داشت و با تعبیری که در کتاب کویر، از رنگ و بو و طول و وزن و حجم و... روح دارد، و نیز با آن تربیت‌کویری و تشنه بودن دائمی که در روح خود احساس می‌کند و با لمس تاریخ و شناخت جامعه و افکار سارتر و هایدگروراسل و کامو و گوروچ و... که هر کدام برای او به منزله جهت غوص در اعماق و سرکشی به زوایای زندگی، حقیقت، انسان و غیره می‌باشند و مهمتر از همه آنکه با عشقی که به اسلام دارد، می‌جوید و می‌پوید و می‌بوید و باز این سیر مسلسل را ادامه می‌دهد تا آنگاه که بر هیبوط واقف می‌گردد و علت را می‌شناسد و با «خدا» عشق‌ورزی می‌کند.

و عشق‌ورزی با خود را نه در سوربون فرانسه که در زندانهای انفرادی رژیم ستمشاهی و با «سلام‌های نماز» است که ملموس می‌یابد و از شور و شوق و جذب، لبریز و از نور و عشق و خلسه مآل‌مال می‌گردد. و آنگونه که خود می‌گوید و می‌توان ادراک و استنباط نمود، درد او «بودن» نیست و «چرای بودن»، که از «چگونه بودن» مخمور و سرگشته است و بدنبال روزنه‌ای که سلکوت روح «خسود» را با چشم «خویشتن»، که خدایش در «دل» او تعبیه کرده است احساس نماید و از «بودن» با خود و همیشه با «خودبودن» متلذذ و سیراب گردد و اینگونه بودن را بارها خواسته و تمنا کرده است که خدایا «چگونه زیستن» را بمن بیاموز! چگونه مردن را، خود خواهم آموخت. و اکنون نه به جرأت، تنها با جسارت، در دریای توتم دکتر غرق می‌شوم که «قسم به قلم و آنچه می‌نویسد...»

● هنوز هم توتم پرستیم، هرکسی توتمی دارد، از میان اشیاء این عالم، هرکسی خود را با یکی از آنها خویشاوند می‌یابد، احساس می‌کند که میان او و آن پیوندی است مرموز، که حس می‌شود و وصف نمی‌شود، و آن توتم اوست، شخصیت خویش را در توتم خویش احساس می‌کند، خود را در آن می‌بیند، جایگاه آن «خودحقیقی» و راستین و پنهانی و صمیمیش را در توتمش می‌یابد. توتم هرکسی «خود» اوست که در خارج از وی، وجود یافته و مجسم شده است (توتم پرستی - صفحه ۱) دکتر، اینگونه توتمی را می‌خواست، توتمی که «من» دیگر او را توضیح دهد، و توتمی که تکمیل‌کننده وجود او باشد، و اینگونه بود که کتاب را قبله گرفت و قلم را توتم و اندیشه را،

هم توتم پرستیم» و دکتر خود نیز از این گفته مستثنی نیست، چه، توتم را می‌توان اساطیری دانست که برخلاف «بوده»، «هست» می‌باشد، زیرا توتم، حتی اگر در جامعه مسری نباشد، در دل فرد فرد اعضای جامعه، مشتعل و پویاست، و این شاید به نوعی به رئال بودن توتم در مقابل ایده‌آل بودن و اتوپیائی بودن اساطیر، باز می‌گردد.

و اما دکتر و توتم یا توتم و دکتر!

دکتر علی شریعتی، در گزینش توتم خویش، نیکو و شایسته و دانسته برمی‌گزیند چه، توتم نیز، مانند هر عقیده و مرام و مسلکی، از نوعی تقدس درونی و هاله‌ای از احترام بیرونی سرشار است! شریعتی، با آن

اساطیری ترین میراثی که بر بشر مانده است، چونان اقیانوسی عظیم ژرف یافت و چون خود نیز «عمقی» پس عظیم داشت، نیکو وصلتی صورت گرفت و آنگاه بود که گفت:

● مرا کسی بساخت. خدا ساخت، نه آنگونه که کسی میخواست، که من کسی نداشتم، کس خدا بود، کس بی کسان و... (هبوط).

● و کسی چه می داند که من ماسینون را چگونه دوست دارم؟! چه اندازه دوست دارم؟! این چنین روحی، عظمتی، نبوغی، زیبایی متعالی مطلق و... ثمره آن همه کار، یک عمر کار، سلمان پاک شد و من، یکسال تمام، همه شب تا نزدیکیهای سحر نخفتم و به عشق سلمان و یاد ماسینون، بیدار ماندم و آنرا ترجمه کردم و با چه شوقی و امید و لذتی و وسواسی منتشر شد (توتم پرستی ص ۱۶).

و توتم دکتر را با کتاب است که می شناسیم، کتاب است؟ یا شاید هم نوری است محبوس در مجلد چندین برگی و نگاه تو کلیدی است که رهایش می کند و مغز تو چونان «مخده ای» آماده است تا اندیشه را بر خود پذیرا شود و با خود پذیرای دنیا شود و...

و دکتر اینگونه درد جانسوز و زیبایی را انتخاب کرد، دردی که در اشتیاق داشتنش مشتاقی و آنهم با افتخار در مقابل چوب تکفریان و «اهل فن» به تعبیر خود دکتر.

و دکتر، پرورش یافته یک خانواده اصیل و مذهبی و تحصیل کرده در مهد تفکرات نوین و در دل تمدن غرب، هنوز دکتر بود، شریعتی نبود!

پیش روی او دوراه بود، انتخابی در بین نبود، زیرا کسی نبود که وادار به انتخابش کند، او «خود» برگزیده، از بین اتلکتونل بی درد بودن و مردم شناس پردرد بودن، از پشت میز دانشگاه راحت لمیدن و یا چند صد روز و شب در گوشه زندان انفرادی و با مجازات «سکوت» مانوس گشتن، از پشت دریچه ای ضخیم، و حجایی عظیم به مردم نگریستن و از غریق بودن در دریای عشق به مردم و از درد آنها گداختن! و عمق گداختن را واژه مبین نمی توان بود، باید «باشی» تا بفهمی و انتخاب صورت گرفت، چگونه؟

● طلبه با شرف که بر روی میلیاردها موقوفه و کنار میلیون ها پول دین، گرسنه زندگی می کند و با هزینه ای کمتر از یک مرغ آمریکائی و در این زمان که روشنفکر، هم، رشته علمی اش را بر اساس «درآمد ملی» انتخاب می کند، و او (طلبه) به عشق آنکه فرهنگ امام صادق را

نگاه دارد، زندگی بی را برگزیده است که جوانی اش را باید در حجره های تنگ و مرطوب ببوساند و کمال و پیری عمرش باید قربانی پارسائی اش شود و ایمانش را عوامفربیان بازی گیرند و علمش را عوام تشخیص دهند و... (توتم پرستی ص ۱۹) و اینگونه بود که انتخاب صورت گرفت و ترجیح داد تا «بسوزد» و «بسازد» تا شاید «بسوزد» و «بسازد» و آنگاه این روح عظیم و این بلندای رفیع عشق و شور، و مجذوب رنگ زیبا و نقره قام اخلاص بر تارک طلائی آسمان، گزید آنچه که می باید برمی گزید و از قدرت نگارش و زیبایی و زوانی و ابداعات بیانی او همین بس که تنها ۲ شاهد را به شهادت گیریم، حج و حر، و هرد و چه زیبا و چه بی ادعا، تو را به سیر و سیاحت در عمق بی پایان لذت عشق، دعوت می کنند و تو را چگونه از چشمه سار خورشیدی احساس دگتر، سرشار و سیراب میگردانند!

روح بلند و خوشبو و نرم و طویل و عمیق
و سپید و سبز و سرخ و نه هیچگاه زرد
شریعتی، هنگامی که در می یابد
نمی گذارند صدای او به مردم برسد تا
مردم وجود او را احساس کنند، مانند
آبشاری از فریاد، از دل و بر دل و برای
دل و بسوی دل، سعی در ایجاد یک
یک رسانس در این محیط ناصاف و
پست دارد.

و اما این طلبه نوپا و دنباله راه مبارزه با کژیها، گام برمی دارد و چه سخت زیباست غرور او در پیمودن راهی که برگزیده است!

● آری، همه هنوز توتم پرستیم، هر کسی توتمی دارد، توتمی که روح جدا عیالیش، روح قبیلش و ریشه نخستین فطرتش، عنصر اصلی خلقتش در آن حلول کرده است، توتم او همان خود پنهان راستین او، همان جوهر حقیقی و نخستین او، همان خود «خود» اوست که بدان شکل، در آن هیأت، «تجسم» یافته و شکل مادی عینی گرفته، روح اوست که جسم شده،

شخصیت اوست که شینی گشته و بدینگونه است که
توتم پرست در پرستش توتم خویش، خویشش مدفون
در خویش را می پرستد و... (توتم پرستی ص ۲۵).

و توتم دگتر، از همه توتم های دیگر عاظم زیباتر
است، سپیدتر است، سوزان تر است، سرشارتر است،
زالال تر است، عمیق تر است، مهربانتر و صمیمی تر و
خوب تر و درخشان تر و غیورتر و مغرورتر و... چه
بگویم، عظیم تر از همه آنچه چیزی است که دیگران،
توتمش میدانند، چرا که خدای یکتا به آن سوگند
می خورد، و به چیزی که می نویسد، و چه می نویسد؟
جز قند مکرر عشق، اگر عاشق، نگارنده راز باشد؟ و
آنگاه دکتر می گوید:

● قلم زبان خداست، قلم امانت آدم است، قلم ودیعه
عشق است، هر کسی را توتمی است و قلم توتم من
است! (توتم پرستی صفحه آخر) و آنگاه صاعقه ای، آذ
رخشی، شهبایی، نوری در آسمان شب درخشید و
مزینانی، شریعتی شد، و صدای برخورد موجهای
اندیشه دکتر بر ساحل کائنات و هستی و انسانیت را
شنیدیم: پدر، مادر، فاطمه، برادر، اسلام شناسی،
سلمان پاک، حج، حر، آیت و امامت، بازگشت به
خویش، خودسازی انقلابی، روشنفکر و مسئولیتهای
او، قاسطین و مارقین و ناکثین، انسان بی خود، انسان و
اسلام، تاریخ ادیان، فلسفه تاریخ، تمدن و تجدد،
معارف اسلامی، زمینه شناخت قرآن، جهان بینی
توحیدی، تکیه بر مذهب، هبوط، تشیع صفوی و تشیع
علوی... هر کدام چون خرمن سبزی خیر از جنگل
طوفانی روح پراکنده و پیچش مه مانند عشق در تار و
پود و اعضاء و افکار او میدهند، چگونه؟ اینسان!

● یک اسلام است که در کاخ عثمان و... و یک اسلام
است که در ربه تنها و خاموش می میرد! به کدام
معتقدی؟ تکلیف را باید روشن کنی، برای اینکه
نمی توانی درست قضاوت کنی، ... نمیتوانی یک
قضاوت علمی و روشن و آگاه و منصفانه بکنی که در آن
هم علی بگنجد و هم معاویه چون این دو تا وجه
مشترک ندارند، یکی کشته می شود و دیگری ... (تکیه
بر مذهب صفحه ۱۷) و دکتر غمگانه چه می گوید
هنگامی که می بیند توتم او را، مصلوب بر تخته
پوسیده های جامعه و خویشش و تاریخ و طبیعت، به
مسلخ می کشانند و اینجاست که فریاد می کشد که آی
آدمها...

روح بلند و خوشبو و نرم و طویل و عمیق و سپید و
سبز و سرخ و نه هیچگاه زرد شریعتی، هنگامی که در

می باید نمیگذارند صدای او به مردم برسد تا مردم
وجود او را احساس کنند، مانند آبشاری از فریاد، از دل
و بر دل و برای دل و بسوی دل، سعی در ایجاد یک
رئسانس در این محیط ناصاف و پست و... دارد و
اینجاست که هر نثر شعرگونه دکتر را باید منظم و
منظوم به یاد داشت چرا که همینها اشکهای مکتوب
دکترند!

● معبد از آن عابد خویش است، صومعه از آن راهب
خویش است، دیر از آن پیر خویش است و محراب از
آن امام خویش و مسجد ویژه سرکشی که در عشق،
سجده ها بر خاک می افشانند و می داند که تنها سجده
کسی قبول است که غروری برای شکستن دارد... و اما
کتاب! بعضی کاسبکارها خیال می کنند، کتاب هم مثل
دیگ زود پز یا قند شکن و پیژاما و اثاثیه خانه و
خواربار است! مال کسی است که قیمت پشت جلدش
را با بیست درصد تخفیف پرداخته باشد... (توتم پرستی، ۱۳ و ۱۴) آری ترس دائم دکتر، از
انحصار کتاب و تخصیص کتاب و سند درست کردن
برای مالکیت کتاب و بعد هم لابد تنهائی خواندن
کتاب و بعد هم مسلماً فهم انحصاری کتاب، نه از
جهت غریب ماندن کتاب خاصی است که برای دکتر
بسیار عزیز است (سلمان پاک)، نه، برای آن می ترسد
که میداند که اگر کتاب از دستی بیرون آورده شود،
صاحب آن دست برای میزبانی همه چیزهای ذهن
گیر، دیگر، سخت مستعد می شود!

و آنگاه دکتر از صدر طبقه روشنفکر و انتلکتوئل تا
پائین ترین قشرهای مردم را در جستجوی «مخاطبی
آشنا» زیر پا می گذارد و هر چه می جوید، کمتر می یابد.
● خلاصه، آقای استاد، من هر که هستم و شما هر چه
هستید، برای تبرئه خودم از اتهامی که به من وارد
کردید عرض می کنم... من متنی را ترجمه کرده ام و
می دهم خدمت شما، خواندن متن آنرا نمی خواهم،
فهمیدن ترجمه، آنرا نمی خواهم، فقط و فقط اگر
توانستید یک پاراگراف از آن را بدون توقع فهم معنی،
از نظر قرائت فارسی درست بخوانید من نه تنها از خیر
استاد یاری می گذرم که از خیر خودم هم می گذرم و از
شر شما هم و خودم را از همین پنجره... (در گفتگو با
یکی از استادان دانشگاه تهران، توتم پرستی ص ۳۸)
و این انتلکتوئل که آسیمیله سلف های خویش در
هازوارد و آکسفورد و سوربون و... بوده است، دکتر را
از اتاق هم بیرون می کند!

و نه این تنهاست، که در این هفت شهر عیش، دکتر

را هر لحظه، پشت در اتاق انتظار یکی از اینگونه
«ما آگاهان» می‌یابیم!

● بعد هم آقا فرمودند که حتی ملاقات در حال رطوبت
با این کتاب کرده نشود! حتی آقای ... «همان
کتابفروشی که کتاب مرا «سلمان پاک» توی ترازوش
گذاشت و کشیده عرض کردند: اجازه می‌فرمائید که
یک نسخه از این کتاب بفرستم تا مطالعه بفرمائید. اول
فرمودند «احوط آن است که جواز قوه خالی از اشکال
است» ولی بلافاصله بقدری ناراحت بودند که فرمودند:
نه «مطالعه اینجور کتابها، کراهت دارد» ... (توتم پرستی
ص ۳۴) و می‌توان به جرأت گفت بجز آن چند صد
شب تنهایی دکتر در زندانهای شاه معدوم، دکتر چند
سال هم در بین جامعه تنهایی کشیده است و به خوبی
مضدق این شعر را در زندگی دکتر می‌یابیم که «دلا خو
کن به تنهایی...» و دکتر، همچنان جویای هم درد و هم
نفسی است که با هم بر سر این ویرانه فرهنگی و این
«خراب‌آباد» بگریند و فریاد بزنند و ...

● و از هر کدامشان می‌پرسم شما کتاب را خوانده‌اید؟
می‌گویند نه، ولی... آقای مهندس کیک می‌گفت که از
آقای دکتر کیک شنیده که حاجی آقا کیک در مجلسی
بوده و در آن جا یکی راجع به این کتاب صحبت
می‌کرده است! (توتم پرستی ۳۵) آری، شاید فریاد بر
این هیچ نام ماندن، آنچه که دکتر عاشقانه برایش
جانفشانی میکند بر ما نیز روا باشد! که درد امروز ما
هنوز هم همان درد دکترست: درد تنها ماندن قلم و درد
عدم اتحاد بین قلم بدستان و صاحب قلمان و ...

که روشنفکر امروز ما، یا بسیار فکر می‌کند
و یا عمیقاً سارتریزه شده است و سخت افسوس و
حافظ گونه‌اش اینکه: شب تاریک و بیم موج و گردابی
چنین حائل، کجا دانند حال ما، سبکباران ساحلها؟
روشنفکر ما، به تعبیری که دکتر می‌گوید باید از
خود آگاهی به ما آگاهی برسد، باید درد جامعه را بفهمد،
باید جامعه را لمس کند و در عین فرد بودن، جمع
قلوب جامعه باشد و در این میانه هیچ نیازی به سیر
مذارج خاصی نیست و نه اینکه ساده‌انگاری مد نظر
باشد، که ما نئیم که سیستم را حاکم خود نموده‌ایم،
سیستم انتلکتوئل وار با قضا یا برخورد کردن و سیستم
با چشم علم به همه چیز نگرستن و سیستم... و
سیستمهای ...!

در حقیقت باید مجدداً به خودسازی انقلابی
پرداخت و آماده شد، چرا که هر لحظه جهادی باید و
هر لحظه جهادی نمیتوان، به که در جهاد اول پیروزی

را آن خود ساخت، که قوا برای جهادهای دیگر، کفاف
مبارزه نمیدهند!

دکتر شریعتی، سالیانی است که از بین ما رفته
است، نه آنگونه که می‌خواست ولی آنگونه که باید، چه،
دکتر ناتمام و ناگفته بسیار داشت و اکنون، اگر منصف
باشیم، بار این تعهد را بر شانه‌های خود، حس خواهیم
نمود، گاه سخن گفتن نیست، شریعتی نه بت بوده و
هست و نه ملکیت پذیر و مالک جو خواهد بود،
شریعتی فکری بود محصور در کالبدی، عشقی بود که
نغمه‌هایش را با سخنرانی و کتاب و بحث و زجر و
شب نخواستی و ... ترانه ساخت، شریعتی، رفت، آنگونه
به راهی که جز این نتوان رفت، و بقول معلم، سواران
برتر دشمن «گزین شدند و سوار گزیده» راکشند و پس
از مرگ او چه شد، صبح از حمایل فلک آهیبخت
خنجرش؟ نه! که این فلکان شریعتی، «مانند شهاب،
چاک شب را بدریده» و خود سازان را به عمق رسالتی
که پیش رو دارند، واقف تر ساخت که:

● قلم توتم من است، توتم ماست، به قلم سوگند، به
خون سیاهی که از حلقومش می‌چکد سوگند، به رشحه
خونی که از زبانش می‌تراود سوگند، به ضجه‌های
دردی که از سینه‌اش بر می‌آید سوگند... که توتم
مقدم را نمی‌فروشم، نمی‌کشم، گوشت و خونس را
نمی‌خورم، به دست زورش تسلیم نمی‌کنم، به کیسه
زرش نمی‌بخشم، به سرانگشت تزویرش نمی‌سپارم،
دستم را قلم می‌کنم و قلمم را از دست نمی‌گذارم،
چشمهایم را کور و گوشهایم را کر و... حتی زبانت را
می‌برم و لیم را می‌دوزم ...

اما قلمم را به بیگانه نمی‌فروشم (توتم پرستی ص
۵۵) بیائید تا در سالروز هجران معلم شهید و گرانقدر
«دکتر علی شریعتی» که عمری از خیانت روشنفکران
سوخ و به دام تکفیریان و اهل فن افتاد، اما هیچگاه
از گفتن دست برداشت و تنها سفارش او به احسان و
نسل جوان این بود که بخوان و بخوان و بخوان ...

بار دیگر عهد بندیم که رسالت انقلابیمان و خون
شهادتیمان و راه امامان و سفارشات رهبرمان و
آرزوی ملتمان را هیچگاه فراموش نکنیم،
چه،

قلم در این روزگار

بسیار «مشری» دارد!!

«شریعتی و امروز»

الف - منصوری

حال دل با تو گفتنم هوس است

سخن دل شفتنم هوس است .

پرهیز از ملال خاطر خوانندگان در اثر بازخوانی حرفهای مکرر پرهیزی بایسته است . اما هم از شریعتی به یاد داریم که از تفنازانی برایمان برخوردارند: تکرار مُخِل فصاحت است مگر اینکه در ذکر محبوب باشد.

بی مقدمه می پرسیم! از مطرح کردن هر ساله شریعتی چه می خواهیم ؟ به یاد دارم از سخنرانی در مراسم چهاردهمین سالگرد - که بر کرسی فرهنگی کشور نیز تکیه زده است - که : البته شریعتی در زمانی (هنگام مبارزه با شاه) مفید بوده و در تحریک و تهییج جوانان نقش داشته، خدا رحمتش کند اما چه دلیلی دارد که اینک پس از پیروزی انقلاب و در حالیکه هزاران مسئله جدی تر و جدیدتر داریم باز بخواهیم با هیجان به زنده نگاهداشت نام و یاد او پردازیم به ویژه که اشتباهاتی هم داشته که بنا مبانی فکری انقلاب و حکومت اسلامی چندان سازگار نیست .

راستی آیا همین طور است؟ و راستی چرا در سالگشت درگذشت یا شهادت دهها وصدها نویسنده و متفکر انقلابی دیگر اینهمه بلوا و سر و صدا و تجلیل و ابراز احساسات از طرفی، و فحاشی و ستیز از طرفی دیگر در نمی گیرند؟ آیا این خبر از احساساتی بودن هواخواهان و یا بدخواهان شریعتی می دهد؟

نگاهی به مراسم و سخنرانی ها و نوشته های پراکنده

در باب شریعتی که در نفی و اثبات او در می گیرد و ظهور می کنند، حکایت از سطحی بودن اکثر واکنش های عصر ما و نسل، درباره شریعتی میکند. آن یکی در یک سخنرانی در مرکز تعلیم علوم دینی و (همراه او کسی در کانون حزب ... قم) در رفع ورد شریعتی هنوز از سیگار و کراوات و ریش تیغ کرده شریعتی حرف می زند و این یکی از دانشگاه تهران فریاد بر می آورد و دچار بغض و عقده می شود که «وا... او نماز می خواند و بارها از خود من مهر و سجاده گرفت و نماز خوانده و «وا... او انحرافات اخلاقی نداشته» . فلان نشریه نامه ای از شهید مطهری چاپ می کند مبنی بر خطرناک بودن شریعتی و دست خط و سند هم ارائه می دهد . و این دیگری نامه ای دیگر از مطهری چاپ می کند با این مضمون که ایشان به شریعتی بسیار حسن نظر داشته و او را مسلمان و دلسوز و... می دانست و یا شریعتی به مطهری گفته که «قلب خود شما گواه است که چقدر به شما ارادت دارم» . و ...

و آن دانشجوی تحصیل کرده و مرید شریعتی از آن سخنران فاضل و دانشمند، بجای آنکه پرسشی معرفتی و علمی در باب شریعتی کند، می پرسد که مثلاً چرا امام خمینی درباره شریعتی حرفی نزد و یا مثلاً چرا نمی گویند مرحوم شریعتی و ... مجری برنامه تجلیل از شریعتی عباراتی از شریعتی می خواند صرفاً در تأیید اصل رهبری امامت و ولایت، و در آن دیگر محفل

تنها انتقادات شریعتی بر طبقه روحانیت و ... طرح می شود.

اگر اینها در میان عوام یا مثلاً اجتماعات دبیرستانی رخ می داد، چندان موجب نگرانی نبود، مشکل اینجاست که همه اینها در سطح برجسته ترین حوزه های علمی و دانشگاههای کشور مانند دانشگاه تهران و از زبان استادان و برجسته ترین چهره های فرهنگی و از قلم وزین ترین مطبوعات ما جاری است. و غیر از فسقری جانگاہ در شریعتی شناسی و زمان شناسی، و جهلی فرهنگی و معرفتی می دهد. در حالیکه دینداران ما از آیینی برخوردارند که در آن با خدا و پیامبر و اصول اعتقادی دین مواجهه مستدل و نقض و ابرام های عقلانی و منطقی رواست و مثلاً به صرف اینکه فلان چهره محبوب و مورد وثوق نبوت را توصیه و ترویج کند، اعتقاد به نبوت پذیرفته نیست، و در حالیکه روشنفکران و علم گرایان ما از میراث معرفتی و علمی پرمایه ای بهره مندند که در آن حتی با مبنای ترین اصول علمی برخورداردی نقادانه و منطقی و آزمونی - اثباتی - ابطالی - مجاز و رایج است، دیگر چه جای آنکه بنا سلسله مباحث و نظریاتی «جامعه شناختی - دینی - روشنفکری» (یعنی میراث فکری شریعتی) اینهمه برخوردارهای خطایی و منطقی و عامیانه گردد؟ به فرض که امام خمینی (ره) صد در صد شریعتی را تأیید کرده باشد یا مطهری صد در صد شریعتی را رد کرده باشد، برای جامعه دانشگاهی این تازه آغاز راه خواهد بود که در اندیشه شریعتی کاوش کند و ببیند مگر او کیست که از آن سو تأیید یا از این سو تضعیف و رد می شود؟ آیا گاه شناخت و بررسی نقادانه اندیشه شریعتی فرا نرسیده است؟ به نظر بنده موضوع شریعتی و برخوردارهایی که با او می شود یکی از آن تست ها و معیارهای مهمی است که با آن می توان میزان شعور تحلیلی و روحیه مواجهه مدلل و معقول و یا احساسی و سطحی یک جامعه فرهنگی را محک زد.

از دوستان مطبوعاتی و علاقه مند به شریعتی می پرسم بهتر نیست از این پس هرگونه تأیید و تمجید شخصیت ها از شریعتی حذف گردد و این صفحات به مقالات نقادانه هرچند درجه چندم و نه چندان قوی اختصاص یابد تا بدینوسیله از تلقین به مقلدانه اندیشی جلوگیری شود؟

و در چند جمله هم روی سخنم با مسئولین فرهنگی و اجرایی کشور باشد؛ چگونه است که در برابر استکبار جهانی از شعور بالا و انقلابی - سیاسی مردمان و حضور آگاهانه و هوشیارانه است در صحنه حرف می زنیم اما وقتی که مسئله تفکر و نقد تفکر مطرح است، پدیده موضوع می گیریم و مردم را دارای قوه تشخیص و تمییز بین حق و باطل نمی دانیم و به سانسور می پردازیم؟ و مگر بایکوت چندین ساله کتاب «نظام اقتصادی» مرحوم مطهری و بایکوت کتاب نگاهی بر حماسه حسینی و جلوگیری از انتشار مجموعه آثار ۱ و ۱۰ و تشیع علوی و سفوی شریعتی معنایی جز تقییر و کودک پنداری مردم دارد؟ آیا شرط منطقی گرای و احترام به عقل و پاسداری از حرمت نقد روشمندان و اطمینان به پیروزی حقیقت، این نیست که «یستمون القول و یستبشرون الحسنة» و اینکه بگذاریم همه حرف های جدی و محققانه (و البته نه تقزینها و توطئه ها) منتشر شود و پس از آن ناقدان نیز به نقادی بپردازند و انتخاب به مردم آگاه و همیشه در سحنه واگذار گردد؟ تمام ضعف البته متوجه مسئولان اجرایی هم نیست و این ضعف جامعه علمی ماست که در آنجاها انعکاس می یابد. یک نقد جدی در سال گذشته بر افکار شریعتی طرح شد آن هم از سوی شخصیتی علمی که خود از ارجمندان شریعتی است - و بیش از شریعتی به دینداری و روشنفکری - اینکه آیا آن نقد جای حرف و نقادی دارد و آیا حرف آخر است یا نه، در جای خود محفوظ اما دستکم روشمندان و فتح باب مفتنی بود. اما در برابر (جز چند عکس العمل بعضاً متناسب)، چه حمله ها و پرخاش ها باریدن گرفت. از جمله در مرکز علمی می مانند دانشکده علوم اجتماعی، یک عضو هیئت علمی این دانشکده که از قضا دکترای خود را از آمریکا هم گرفته است و البته چهره ای دینی و معتقد به دین دارد و داعیه ارادت به شریعتی هم داشت، در سخنرانی بی مناسبیت بزرگداشت شریعتی، در رد به آن «نظریه انتقادی به شریعتی»، چنین آغاز سخن می کند که بله یکی دو سالی است که از سوی کسانی که با اسلام و اساساً تفکر شیعی دشمنی دارند و ما می دانیم خاستگاه این حرف ها کجاست! (مثلاً لیبرالیسم) مخالفت با ایدئولوژی مشاهده می شود که بطلان و مردود بودن آن سخنان مسلم است. زهی دانشگاه و مرکز علمی و

اینکه چرا در فهم اندیشه شریعتی اینهمه شاقشه می‌رود و جزا یک موضعگیری منصفانه و عالمانه با او صورت نمی‌گیرد، فقط یک پاسخ دارد و آن اینکه هنوز جامعه علمی و فرهنگی ما از حب و بغض‌های غیرمعرفتی پیراسته نیست و هنوز روحیه اقصای و خطابی بر روحیه استدلالی و علمی می‌چربد و راستی آیا اینهمه، تأیید کننده آن تعبیر «جهان سومی بودن ما» (به معنی مذموم آن) نیست؟

دوستان دانشور و دیندار و محقق و روشنفکر! چه دوستداران شریعتی و چه مخالفان او، اولین کار عالمانه و محققانه این است که خود را از برخورد حذفی با شریعتی برهانیم و وارد برخورد نقدی با او شویم. و این ممکن نیست الا اینکه مبانی معرفت‌شناختی خود را تقویت کنیم و به فراگیری و سپس ترویج و نشر خودگرایی و منطق‌گرایی همت کنیم. دوستان دانشگاهی عزیز که هم امید شریعتی به شما بود و هم امید جامعه و انقلاب‌مان این نسل یعنی تو و من هستیم! اگر من چیزی بنام روحانیت، رهبری، امامت و ولایت را نمی‌پسندم، این حرف‌ها را از نوشته‌های شریعتی حذف نکنم، بلکه آنها را بخوانم و در صورت عدم پذیرش به نقد علمی آنها پردازم. و یا اگر من نقد شریعتی به روحانیت و حمله و بغض او از تسبیح و تزویر و ملا و ... را نمی‌پسندم به حذف آنها پردازم بلکه با روشن‌بینی بخوانم و چنانچه انتقادی بدان دارم، روشمندان آنها را ارزیابی کنم.

حال با شناخت شرایط امروز و نیز با شناخت زوایای اندیشه شریعتی می‌توان گفت باید شریعتی را امروز و هر سال عَلم کرد یا نه.

آنچه امروزه به عنوان مسائل و بیماریهای حاد و مبتلا به جامعه می‌توان مشاهده و طرح کرد؛ اولاً فقر منطق‌گرایی و خوددورزی است که هرچه به آن و شناخت درستش پای بیافزیم کم است. و ثانیاً مشکلات عدیده اقتصادی و سیاسی - اجتماعی. و آنچه شریعتی عمرش را بر آن گذارد، جامعه‌شناسی دقیق جوامع عقب مانده و از جمله ایران بود و سپس در درجه اول ترویج روحیه عالمانه و برخورد نقادانه با مسائل و در درجه دوم؛ ۱ - تشیع در پیشینه‌های فرهنگی مانند دیانت و تفکر خالص اسلامی و شیعی و ۲ - توجه به ملیت تنقیح شده و پرداخته و پیراسته و

۳ - استفاده از شیوه‌های علمی و دست‌آوردهای مفید و گزینش شده و از صافی گذشته غرب، بود اینک با توجه به شرایط و نیازهای امروز ما و آنچه شریعتی می‌دید و می‌گفت: آیا در عرصه دین، تشیع صفوی و محبت بی‌معرفت چهره‌های دینی و سنت‌گرایی کورکورانه به صد زبان در سخن نیست و آیا برآستی نموده‌های زر و زور و تزویر در عصر ما و جامعه ما مشاهده نمی‌شود؟ و بیماری اقتصادی فاصله‌های طبقاتی را فراخ‌تر نمی‌کند؟ و در مقابل آیا به ابودر کنزستیز و علی صاحب نهج البلاغه و علی‌یی که دزدیده شدن یک خلخال از پای زن یهودی که زیر لوای حکومت اسلام زندگی می‌کند را بر نمی‌تابد، و از این درد بر خود سیلی می‌زند محتاج نیستیم؟ و چه کسی بهتر از شریعتی به احیاء ابودر و علی پرداخت؟ آیا برای زنان ما و مردانمان دوباره فاطمه و زینب و سکینه و صفری بهانه‌ای برای گریه و کسب ثواب و اجر اخروی و پاک شدن گناهان نیستند؟ و آیا بار دیگر فاطمه در «مادر حسنین و همسر علی و دختر پیامبر» بودن محدود نشده است؟ و چه کسی جز شریعتی به ما آموخت که «فاطمه فاطمه است»؟ و اینکه پس از حسین باید برای رساندن پیام آن خون، زمینی بود والا یزیدی بودن سرنوشتی محتوم است. و اینکه تشیع علوی به سیاه‌پوشیدن و در عزای حسین با زنجیر بر سر و رو کوفتن نیست بلکه شیعه علی را با شهادت و خون و رنگ سرخ و معرفت راه علی و حسین نسبتی تام است. و اگر اشکی هم هست باید زبان عشقی آگاهانه باشد.

آیا دوباره ماشینیسم و الیناسیون (از خود بیگانگی) و غریب‌زدگی با هزار رنگ به جلوه نیست؟ و مگر شریعتی نبود که راز الیناسیون را برایمان گشود و محققانه و دردمندانه از انسان در اسارت ماشینیسم و اسکولاستیک جدید حرف زد و صدای بازگشت به خویشتن در داد؟

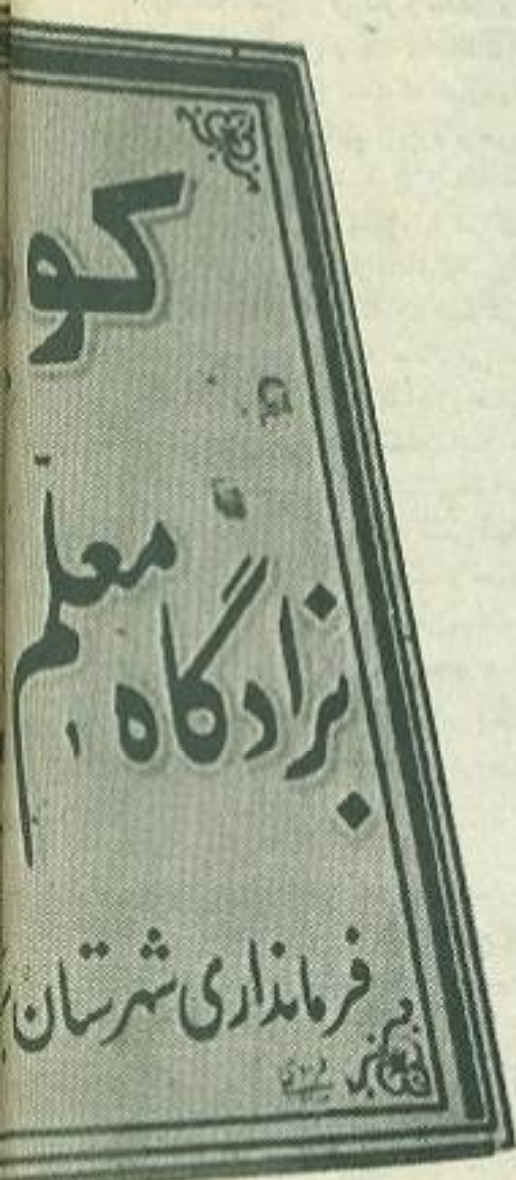
و اما سخن آخر اینکه در جا زدن در شریعتی نه شرط مشی خردمندانه است و نه مرضی خود شریعتی، باید در اندیشه او وارد شد و با او گام زد و سپس از او پیشتر رفت.

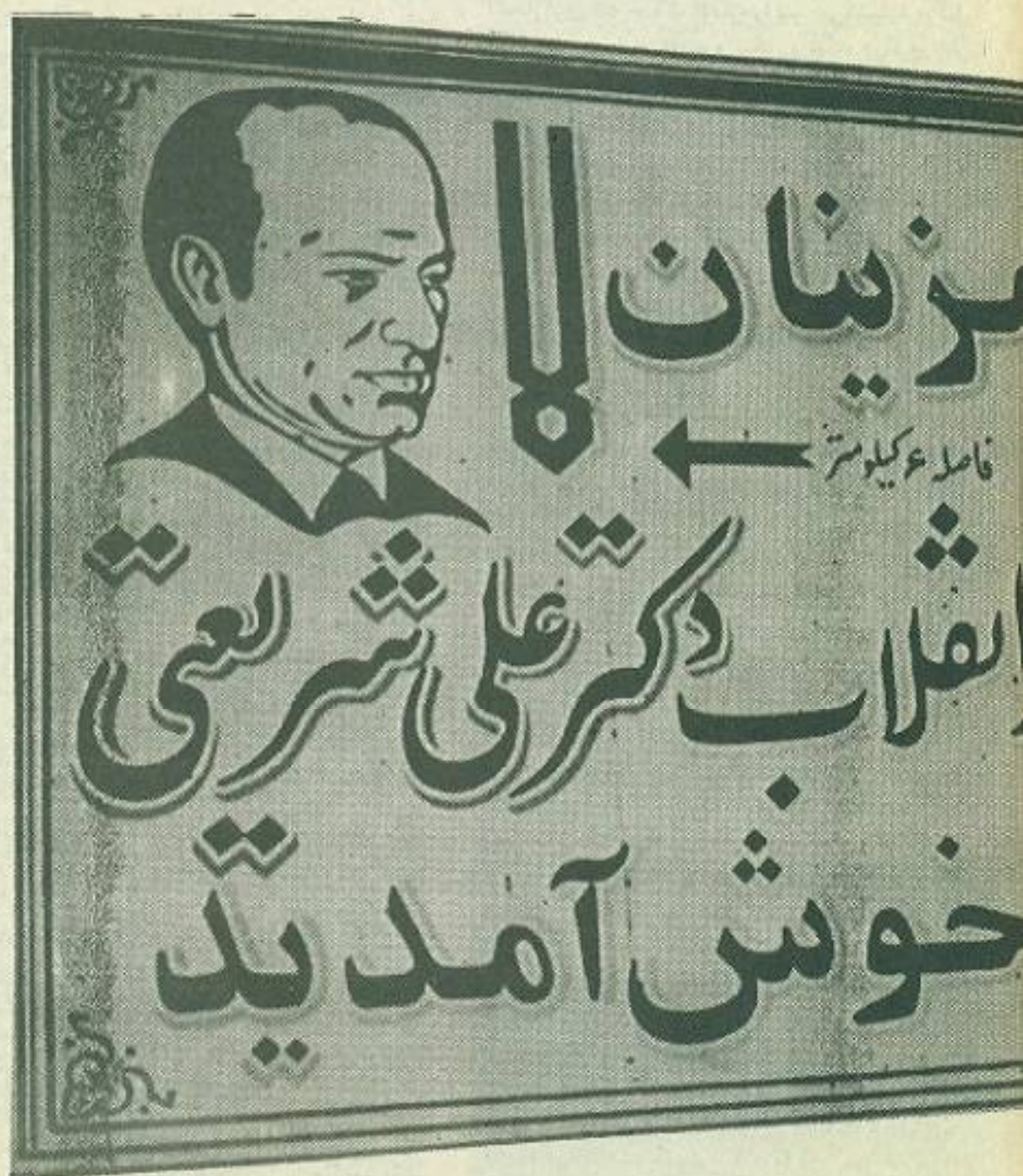
در ورود به شریعتی باید به خاطر داشت که او هم اجتماعیات دارد و هم اسلامیات و هم کویریات. و در همراهی و همگامی با او باید احترامش و اهتمامش به بقیه در صفحه ۱۵۴

در کوچه‌های مزینان

بر سر جاده اصلی تهران - خراسان در حدود ۷۰ کیلومتری سبزوار جاده‌ای فرعی منشعب می‌شود و بسمت کویری می‌رود. در آغاز این راه خاکی که فرسخی پیش نیست، تابلوی بزرگی نصب است و روی آن با این عنوان مزین شده است: «کویر مزینان، به زادگاه معلم شهید انقلاب دکتر علی شریعتی خوش آمدید.» و عکسی از علی در گوشه آن. اتوبوس روستا راه خاکی را می‌بلعد و پیش می‌رود. مزینان. خاموش بر کناره کویر. گویی همان عشق‌آباد کوچکی است که ذکر خیرش در صفحات نخست «کویر» آمده است. آخرین افرادی هستیم که از ماشین پیاده می‌شویم. آب روان شتابان در جوی می‌رود و خود را به آغوش باز و حلقوم تشنه مزارع اطراف می‌رساند. بیدها برکنار جوی با وجود آمدن پائیز خود را در ردای سبز برگها پیچیده‌اند. به آرامی و تأمل گام بر می‌گیرم و قدم بر خاکی می‌گذارم که روزگاری علی در آن جست و خیزهای کودکانه داشته است. روی خاکها می‌نشسته است و یا نه، گویا برکناره‌ای می‌ایستاده است خاموش و در خویش.

سراغ مزینان قدیم را می‌گیریم. قلعه‌ای است با دیوارهایی بلند، کوچه‌هایی تنگ و باریک و پیچاپیچ با پوششی از کاهگل. درها کوتاه و چوبی. به عمق کوچه‌ای می‌رویم. دنبال منزل حاج عباس هستیم. کسی که نمی‌شناسیمش و تا امروز ندیده‌ایم. خانه‌ای رانشانمان می‌دهند. کوبه در را می‌نوازیم. پس از لختی انتظار زنی در را بر ما می‌گشاید. پس از سلام و احوالپرسی از منزل حاج عباس می‌پرسیم. می‌گوید:





منزل حاج عباس اسلامی همینجا است؛ بفرمائید. چه مادر مهربانی و چه ساده و بی‌ریا. پس از تعارفاتی به اندرون می‌رویم یک منزل شرقی و کویری. استخر کوچکی در میانه حیاط و تک درختی بر کناره آن اتاقهای ضربی با قوسهای ملایم و گچ کاری شده. به خانه‌ای راهنمایی شدیم. زیاد نمی‌گذرد که مردی نسبتاً پیر با ریش کاملاً سفید وارد می‌شود. چهره‌اش سوخته و ستر که مردانگی و سخت کوشی آن مرا به تعظیم وامی‌دارد. ساکت است و لبخندی مهربان بر لب. با ما احوالپرسی گرمی می‌کند و کلی خوشامدگویی با همان مهمان‌نوازی روستایی خاص خود. دستهای زمخت و سخت اما گرم و صمیمی که محبتی پدران در آنها موج می‌زند و در گل پینه‌هایش لطافتی به نازکی خیال احساس می‌شود.

می‌گوئیم برای چه آمده‌ایم. آمده‌ایم تا در خلوت و بدور از سمینارها و کنفرانس‌ها که امروز در کشور ما مُد روز شده است دنبال علی بگردیم. در میان دهاتی‌ها که خودش به بودن از ایشان افتخار می‌کرد و خدا را بر نعمت دهاتی بودن شکر. از کودکی‌های علی بیاموزیم و از همشاگردی‌هایش که کودکی صداقت بیشتری دارد. حاج عباس اندکی به فکر فرو می‌رود و بعد می‌گوید: دکتر خیلی مظلوم بود. اجدادش به گواهی پیران و ماندگان از روزگار قدیم همه اهل علم و تقوی بودند. عموهایش نیز. شیخ قربانعلی عموی بزرگش در همین روستا بدوود حیات گفته است. مردی بود وارسته و دانشمند. مدفنش در قبرستان جنوب آبادی است. بر گورش این عبارت نقش بسته بود: فقیه، فیلسوف و ادیب شیخ قربانعلی شریعتی. مورد تکریم و احترام مردم بوده است. پس از طی تحصیلات دینی و استفاده از محضر اساتید قم به مزینان باز می‌گردد و در همانجا تعلیم و تربیت شیفتگان علم و تقوی را بعهده می‌گیرد و در حجره کوچک خود جوانان تشنه اسلام را سیراب می‌کند. شیخ قربانعلی فرزند شیخ محمود بوده است. یا حاج عباس راه می‌افتیم؛ کنار ده گورستانی است که قبر شیخ قربانعلی نیز آنجا است. فاتحه‌ای بر مزارش می‌خوانیم و طلب آمرزشی برای رفتگان که ما نیز بدانها خواهیم پیوست.

پس از گورستان به کوره پزخانه‌ای می‌رسیم که از آن چیزی جز دیوارهای گلپوش باقی نمانده است. در این کوره کوزه‌پزی می‌شده است. روزگاری کوزه‌هایش معروف بوده است. حاجی می‌گوید: آقای فخراری کوزه‌گر با دکتر مانوس بوده است. بعداً که استاد فخراری را دیدم چقدر با آنچه که در ذهنم بود مطابقت

داشت. پیری سوخته و پخته در آتش کوره. ساکت و آرام. تسبیحی ساده در دست و ذکر بر لب و عرقچینی بر سر. در جمع مردان ده بود دمدمای غروب نکیه بر دیوار کاهگلی. از نیتان پرسید. پاسخش گفتیم که دنبال علی هستیم. خاطرات علی. سری تکان داد به حسرت. از کوزه‌گری گفت و از اینکه دیگر پیشه‌اش از رونق افتاده و کسی کوزه استفاده نمی‌کند گله‌مند بود. دستانش داغ بود و انگشتانش خشکیده. انگشتان اعجاز‌گری که خاک آدمی را بر می‌کشیدند و گل می‌کردند و ورز می‌دادند و شکل و آنگاه در کوره‌اش

می‌نهادند تا خمی خاک آدم در تنور بسوزد و به پختگی آراسته شود. تا در دل شعله‌های بلند آتش خاک خام آدمی بسوزد تا عمر یابد و دوام و قوام گیرد و آنگاه آب را از خود بتراود و کام آبخوان تشنگانرا به گوارایی سیراب سازد. کنارش نشستیم و او باز هم از کوزه گفت که باید گلش پا بخورد، ورز داده شود تا به کار کوزه آید تا ترک بر ندارد که گل بدون ورز چون آدم کم حوصله است و زود می‌شکند. بعد آهی می‌کشد و می‌گوید: «عاقبت خاک گل کوزه‌گران خواهم شد.» و ادامه می‌دهد: «خدا رحمت کند دکتر را. با من خیلی مانوس بود. و ارادت می‌ورزید. دکتر هرگاه که به مزینان می‌آمد سراغ کوزه‌ها را می‌گرفت و مرا. در آن تنهایی که من در کار کوزه‌گری بودم کنارم می‌نشست و می‌خواست از کوزه برایش بگویم. از گل آن و از نحوه کوزه پختن. منم با اشتیاق می‌گفتم و غرق خود می‌شد و ساکت به کوزه‌ها می‌نگریست» در آن لحظات که به داستان هنرمند و آفرینشگر پیرمرد خیره بودم بیاد شعر علی افتادم:

نمیدانم پس از مرگم چه خواهم شد.
 نمی‌خواهم بدانم کوزه‌گر (گویا استاد فخاری مورد نظرش بوده است) از خاک اندامم چه خواهد ساخت.
 ولی بسیار مشتاقم که از خاک گلولیم سوتکی سازد.
 گلولیم سوتکی باشد، بدست طفلکی گستاخ و بازیگوش.

و او یکریز و پی در پی دم گرم خودش را در گلولیم سخت بفشارد
 و خواب خفتگان خفته را آشفته تر سازد
 بدینسان بشکند دائم سکوت مرگبارم را.

شعر را با خود زمزمه کردم. و آرزو کردم کناش استاد فخاری سوتکی می‌ساخت و به کودکان می‌داد و در همه فریادها شریک می‌شد. اما دور نیست. روزی خواهید رسید که کوزه‌گر دمشق از خاک گلولی علی برای کودک فرادها سوتکی بسازد و دردهای علی را در